

انومان

کاریکاتور! لطیفه!

★ شامل:
صد لطیفه و
صد کاریکاتور
دست اول!!

خنده... خنده!!



کاریکاتور! لطیفه!

تهیه و تنظیم : بهروز شیخ‌علیزاده

چاپ : کورش

تاریخ انتشار : خرداد ۱۳۶۲

چاپ اول ، ۲۰۰۰۰ نسخه

۶۴ صفحه ، قطع ۱۴×۲۱/۵

تلفن مرکز پخش ۶۴۵۰۲۶

حق چاپ محفوظ

نقل مطالب و کاریکاتورهای این کتاب در نشریات دیگر طبق قانون مطبوعات ممنوع است .



یک مقدمه تکراری، برای یک مجموعه غیر تکراری!



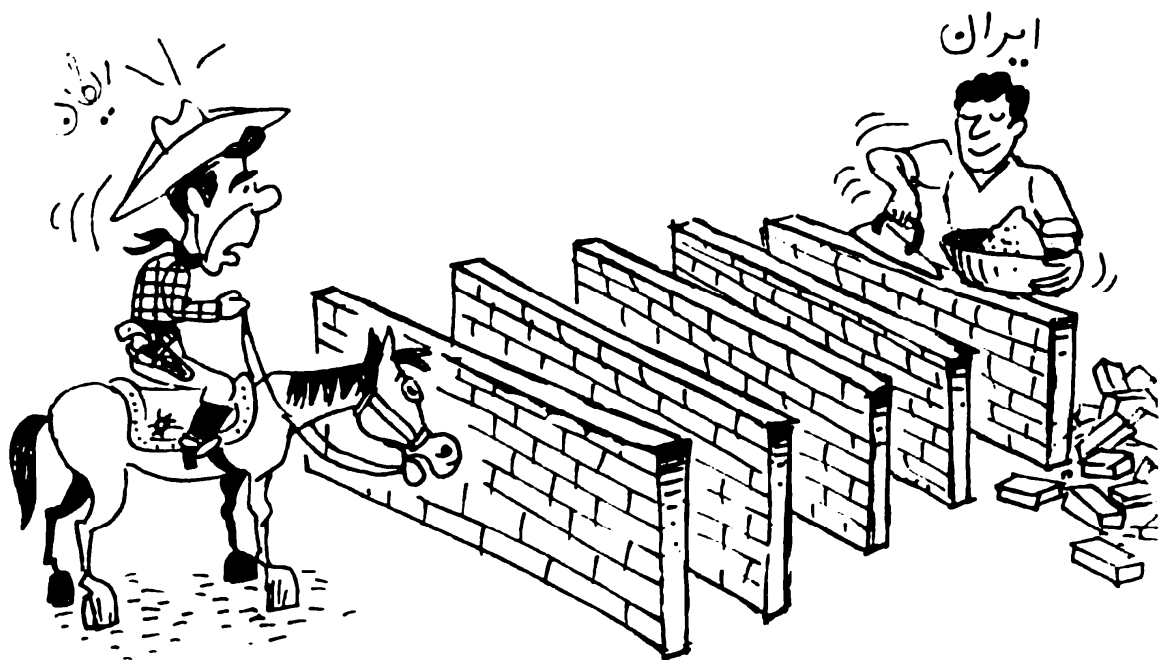
معمول است که برای هر کتاب و مجموعه‌ای یک مقدمه هم در نظر می‌گیرند و به اصطلاح مقدمه نوعی " ویتترین!" برای نمایش دادن نمونه‌های موجود است تا خواننده کوشی دستش بیاید که با چه کتاب و یا چه مجموعه‌ای سرو کار دارد و جان کلام اینکه کتاب به " خواندنش" میارزد یا نه؟ که در مورد کتاب " صدکاریکانور، صدلطیفه" باید دید به " خندیدنش" میارزد یا نه؟! مجموعه‌ای را که در پیش روی دارید محض خنده شما تهیه و تنظیم و تحریر و ترسیم شده و از شما چه پنهان که دساندرکاران نهیه آن نیز در حین کار با مشاهده کاریکاتورها و خواندن مطالب کتاب کلی خندیده‌اند و در بعضی موارد هم تبسم کرده‌اند!

پس از این مقدمه که یک کار تکراری بود یکصدلطیفه دست اول و به قول فروشندگان وسایل خانگی " آکبند!" را همراه با یکصد کاریکاتور خیلی دیدنی و خیلی خندیدنی! تقدیم خوانندگان گرامی می‌نمائیم و امیدواریم که حتماً " خنده‌تان بگیرد و بخندید البته نه به ما بلکه به کار ما که کلی برای انجام آن نمک ریخته‌ایم و مزه پراکنده‌ایم!

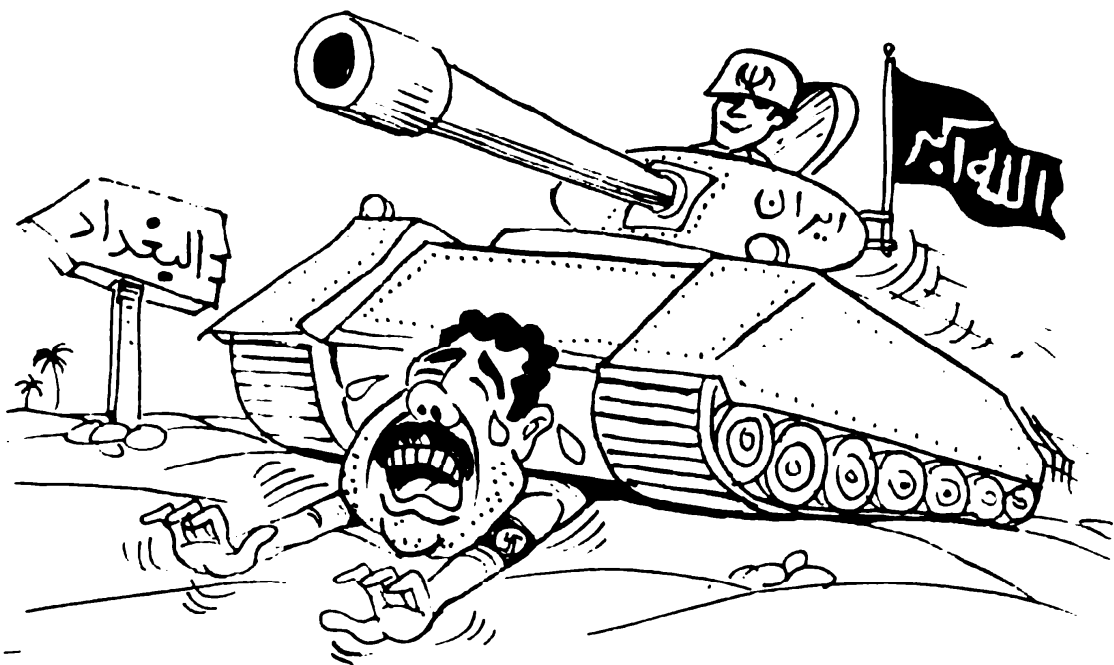
اگر وقت خنده‌تان را نگیریم باید یک توضیح کوچولو! هم بدهیم که انتخاب کاریکاتور " چارلی چاپلین" برای روی جلد به این علت است که چارلی چاپلین را به نوعی سمبل خنده در جهان قبول کرده‌اند و خنده هم یک زبان بین‌المللی تلقی می‌شود! (البته نه اینکه از فردا هر خارجی را که دیدید سعی کنید با غش غش خندیدن با او حرف بزنید!)

بعضی از لطیفه‌ها را هم که وارداتی! بوده‌اند ترجمه کرده و با کمی دستکاری سعی نموده‌ایم برای هموطنان عزیز قابل استفاده بنمائیم!!
قهقهه! شما را آرزو مندیم!!

۵ سال از پیروزی انقلاب اسلامی ایران گذشت.



بهناسبت پیشرویهای پیروزمندان؟ رزمندگان میهن اسلامی در خاک عراق ...



تاکتیک جنگی !

در یک جلسه نظامی که صدام با مشاورانش تشکیل داده بود مشاور صدام روبه او کرد و گفت :

قربان بنظر من اگر شما هم از تاکتیکی که ناپلئون در جنگ بکار می برد استفاده کنید زودتر موفق خواهید شد .

صدام گفت : مگر ناپلئون چکار می کرد ؟

قربان ، ناپلئون موقع جنگ همیشه پیراهن قرمز رنگ می پوشید تا اگر زخمی شد سربازانش متوجه خون او نشوند و در نتیجه روحیه شان را نوازند . و در این موقع صدام گفت :

پس هرچه زودتر یک شلوار زرد ! برایم آماده کنید !!

تلافی !

شخص بیکاری پس از اینکه آگهی استخدام یک شرکت را در روزنامه دید فردای آنروز به آن شرکت رفت و آمادگی خود را جهت کار اعلام نمود . مسئول استخدام شرکت اسم و آدرس او را گرفت و شماره تلفن شرکت را داد و گفت که برای گرفتن جواب با شرکت تماس بگیرد .

شخص بیکار چند روز پشت سرهم به شرکت تلفن کرد ولی جواب قطعی نگرفت ، بالاخره یکروز کاسه صبرش لبریز شد و با عصبانیت به شرکت رفت و فریاد کشید :

اصلاً " کار نخواستم . . . یاالله اسم و آدرس مو پس بدین !!

✽ رضایت نامه

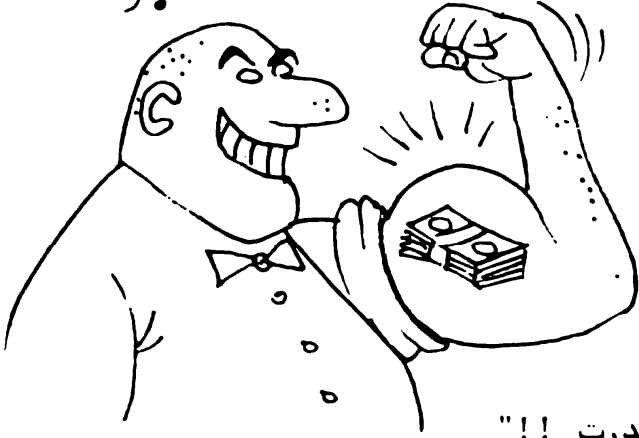
کارمندی که پس از ۲۲ سال کار از اداره اخراج شده بود نزد رئیس اداره رفت و از او خواست تا رضایتنامه ای برایش بنویسد تا به سوابقش لطمه ای نخورد ! رئیس اداره قبول کرد و رضایتنامه ای به این مضمون برای او نوشت :

اکنون که آقای ادوارد مولیر ! از این اداره خارج گردیده اند کمال رضایت را از وی داریم !

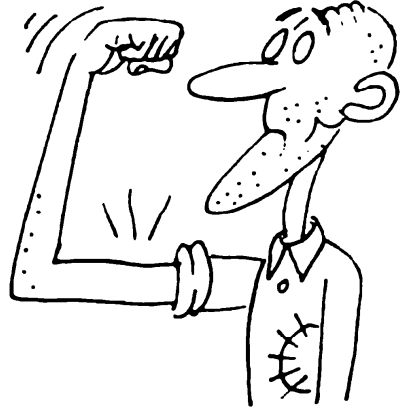
✽ ✽ ✽ ✽

درجوامع سرمایه‌داری

متکبر



متضئف



"قدرت!!"



✽ طرفداران حزب بعث ... !

میدانیم که در عراق عضویت در حزب بعث اجباری است و کسانی که عضو حزب بعث نباشند مورد اذیت و آزار قرار می‌گیرند... این هم یک لطیفه که برای بعثی‌ها کوک کرده‌ایم.

یک شاگرد دبستانی با کارنامه ثلث اول خود وارد خانه شد. پدر نگاهی به کارنامه فرزندش انداخت و گفت: اینکه افتضاحه، همه نمره‌هایت صفره ...

— آخه باباجون معلم ما چون بعثی هست فقط به شاگردهای بعثی نمره خوب میده!

— خب تو چه کار به سیاست داری تو هم طرفدار بعثی‌ها بشو تا نمره خوب بگیری ...

✽ سه ماه گذشت و کارنامه‌های ثلث دوم را دادند. پدر نگاه کرد دید باز هم کارنامه پر از صفر است! به فرزندش گفت: پسر مگر قرار نبود تو هم طرفدار بعثی‌ها بشوی؟

— چرا پدر، ولی میدانی که مخالفان حزب بعث از ما طرفداران با هوش‌تر می‌باشند!!

✽ ✽ ✽

حقه!

یک قاچاقچی حرفه‌ای الماس که تا کنون بدام پلیس نیفتاده بود، از تجارب موفقیت‌آمیز! خود برای همکار تازه واردش سخن می‌گفت:
" ... تنها کاری که باید بکنی اینه که مبادا سوءظن پلیس و ماموران گمرک رو جلب کنی ... مثلا " من هر دفعه که الماس قاچاق را از مرز مکزیک وارد امریکا می‌کنم اونارو توی چرخ زاپاس اتومبیلم جاسازی می‌کنم و چون معمولاً "هرماشینی چرخ زاپاس داره، موقع بازرسی هیچکس داخل اونو نمی‌گرده!"

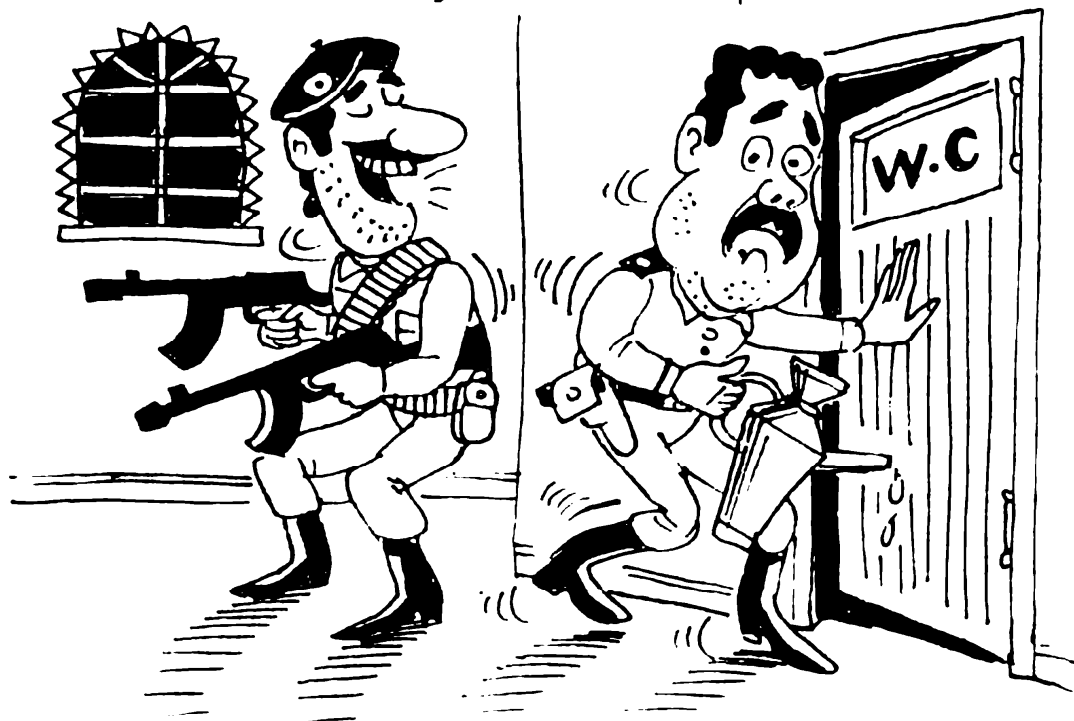
همکار وی از این حقه بسیار خوشش آمد و تصمیم گرفت خودش هم از این طریق به قاچاق الماس بپردازد، اما همان دفعه اول مورد سوءظن قرار گرفت و بدام افتاد، آخه برای ماشین فولکش از چرخ زاپاس تریلی استفاده کرده بود!!

در سال ۶۲، حمایت از کوخ نشینان سریعتر میشود.



کاخ نشین : وهمینطور ضربان قلب ما !!! ...

از جان صدام شدیداً " محافظت میشود .



— قربان شما راحت ترین تو، من هوا تو نو دارم !!!

* سرباز بعثی

در یکی از یادگانهای بغداد سرگروهبان با کمال حرارت به گروهان خود فرمان می داد :

– چپ راست ... چپ ، راست ... و همه بدستور او حرکت می کردند . مدتی که گذشت یکی از سربازهای بعثی با دلخوری و ناراحتی در سر جای خود ایستاد .

سرگروهبان گفت :

– پس چرا حرکت نمی کنی ؟

سرباز جواب داد :

– من منتظرم که تصمیم خودتان را بگیرید که بالاخره (چپ یا راست) ... و آنوقت منم تکلیف خود را بدانم و حرکت کنم !

تجربه !

افسر نیروی هوایی – خب تو که میخوای چتر باز بشی ، بگو ببینم تا حالا تجربه سقوط آزاد داشتی ؟

چتر باز جدید – بله ... یه دفعه از پشت بام افتادم تو کوچه !!

تشکر !

اولی – راستی تازگیها جوک جدیدی بهت گفتم ؟

دومی – نه ... و از این بابت خیلی هم ازت متشکرم !!

* در رستوران

آقا لطفا " یک چای با شکر بیاورید ...

– متاسفم شکرمان تمام شده ...

بسیار خوب پس یک قهوه با شکر بیاورید !!

مشتری – آقا مغز دارین ؟

فروشنده – نه

مشتری – شاگردتون چطور ؟

میلیونر

– چقدر دوست داشتم میلیونر بودم

– که چیکار کنی ؟

– که هیچ کاری نکنم !!

شرق و غرب از صدام ،
حمایت نظامی می کنند.



عصای دست !!

در حاشیه گرانی مسکن ...

هنگامی که در حاشیه گرانی مسکن ...



اصغری: باز خوب شد ز رنگی کردیم و از ده سال پیش به فکر خونه افتادیم
والا، الان همین چار دیواری رو هم نداشتیم !! ...

* جواب احمقانه ...

دو نفر توریست یونانی که برای سیاحت به فرانسه رفته بودند وارد رستورانی لوکس و درجه یک شدند وقتی گارسن لیست غذا را جلوی آنها گذاشت چون زبان بلد نبودند همینطور شانشی دستشان را روی یکی از اسامی گذاشتند.

گارسن رفت و پس از لحظه‌ای با ظرفی مخصوص شستن دست نزد آنها آمد!

یکی از آنها با تعجب و با زبان دست و پاشکسته از گارسن پرسید:
این کاسه برای چیست؟

گارسن جواب داد: برای شستن دست!
توریست بعدی گفت: ببین فیلیپ در اینجا اگر سؤال احمقانه‌ای بکنی
جواب احمقانه‌ای هم خواهی شنید!!

* * *

خوش حساب!

فرهاد ۱۰۰۰ تومن از دوستش پرویز قرض کرد و یک‌ماه بعد روزی که خواست بدهیشو پس بده به جای اسکناس ۱۰۰۰ تومنی، چند اسکناس ده تومنی تحویل پرویز داد. پرویز اعتراض کرد و گفت:

— ولی من پول درشت بهت داده بودم.

— آره... اما متاسفانه پول درشت دم دست نداشتم!

پرویز مجبور شد اسکناس‌ها را یکی یکی بشمارد و همینجوری که می‌شمرد:

۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸...

یهو فرهاد در حالی که خداحافظی می‌کرد گفت: خب.. اگه تا اینجا
درسته، حتماً "بقیه‌اش هم درسته... من رفتم خداحافظ!!"

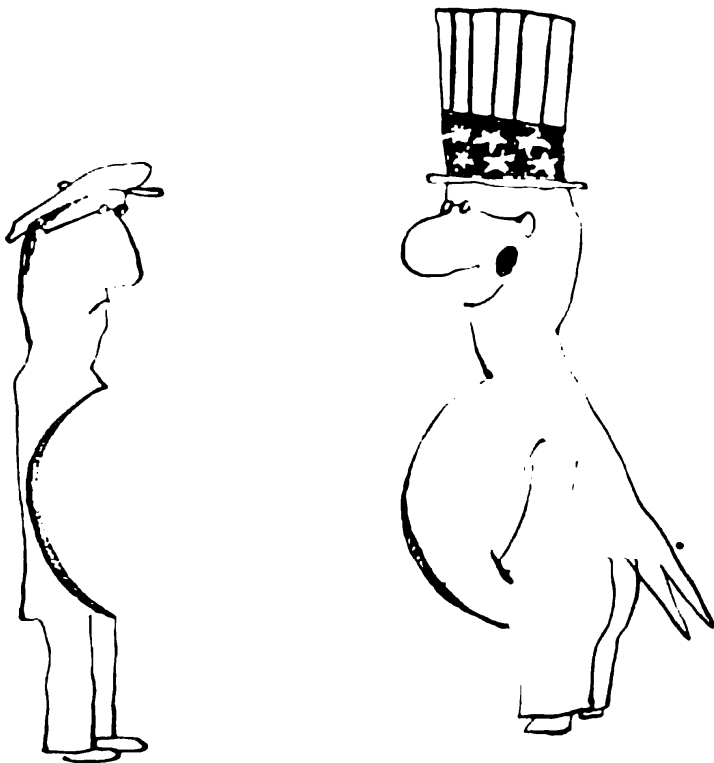
دنیای دیوانه دیوانه

— آقای دکتر این رفیقم زده بسرش و خیال می‌کنه که مرغه. صبح تا شب

میشینه کف اتاق و هی قدقد می‌کنه!

دکتر — چرا زودتر نیاوردنیش پیش من؟

— آخه نمی‌تونستم از تخم مرغه‌هاش دل بکنم!!



شورای رهبری مصر و سودان درهم ادغام میشود



* صندلی الکتریکی ...

محکومی را که به اعدام با صندلی الکتریکی محکوم شده بود به اطاق اعدام بردند و روی صندلی الکتریکی نشاندند ...

محکوم به اعدام پس از چند لحظه از روی صندلی بلند شد .
مامور اعدام به او گفت :

چرا آقا بلند شدی ، بگیر بشین ...

محکوم جواب داد : آخه خلاف ادبه که من بشینم و شما بایستین !!

* * * * *

* پلتیک ...

این آقا به نظر خودش زرنگی کرده بود و وقتی شلوارش را برای خشکشویی به مغازه داد یک ملافه را هم بزور داخل جیب آن جا داد تا به اصطلاح با یک تیر دونشان زده باشد ...

* * *

عجب !

اولی - من یک نمایشنامه جدید نوشته‌ام به اسم " هاملت " .

دومی - ها ملت ؟ ولی اونو " شکسپیر " صدها سال پیش نوشته !

اولی - عجیبها ! وقتی که " اتللو " روهم می‌نوشتم همه همین حرفو به من می‌زدند !!

* پای کوتاه ...

مشتری : از این سگ خیلی خوشم میاد ولی حیف که پاهاش کوتاهه ...
فروشنده : چی چی روکوتاهه ، مگه نمی‌بینین که پاهاش به زمین میرسه !!

* * *

آس و پاس - آقا خیلی گشمنه چند روزه هیچی نخوردم !
عابر - خب این برای سلامتیت ضرر داره ! حتما " یه چیزی بخور !

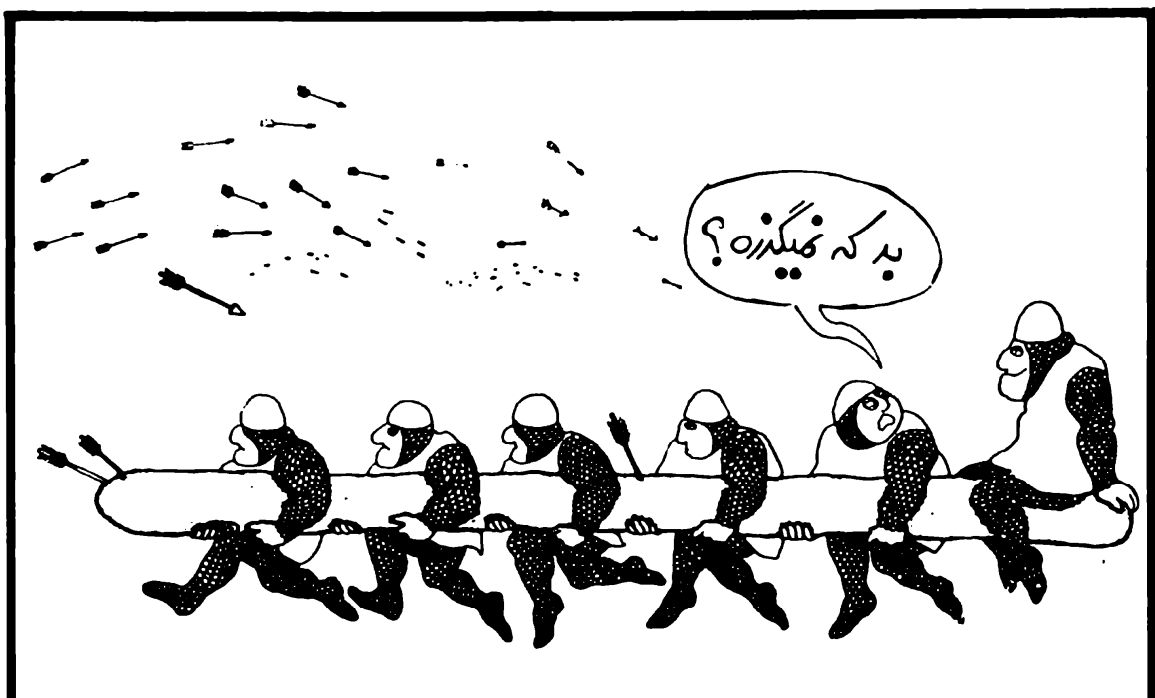
* هیولا ...

اولی : حالم آنقدر خرابه که شبها توی خواب " هیولا " می‌بینم !

دومی : تا حالا دکنتر هم دیدی ؟

اولی : نه فقط " هیولا " می‌بینم !

* * * * *



در اداره



قبل از بازدید ...

بعد از بازدید



— بخشی شانس پنج دقیقه پیش تمیز کرده بودم!

* لباس به رنگ چشم ...

یک روز " آدولف هیتلر " وارد یک لباس فروشی شد و از فروشنده لباس خواست که به رنگ چشمانش باشد ...

فروشنده مدتی لباسها را زیر و رو کرد و هرچه گشت نتوانست لباس به رنگ چشمان هیتلر پیدا کند به همین خاطر رو به او کرد و گفت :
- مناسبانه پیشوا ، ما لباسی که برنگ (خون) باشد نداریم !!

* * *

* رسید ...

مستاجری که اجاره اش چند ماه عقب افتاده بود مورد اعتراض صاحبخانه قرار گرفت ...

صاحبخانه به او گفت : حتما " انتظار داری که اجاره خانهات را من بدهم !

مستاجر خندید و گفت : خیلی خوب میشه چون منم در عوض به شما " رسید " خواهم داد !

* * *

* تازه به دوران رسیده ...

این آقای تازه به دوران رسیده یک ویلای بزرگ با سه استخر ساخت در یکی از استخرها آب گرم و در یکی آب سرد ریخت و سومی را هم خالی نگه داشت ...

روزی یک نفر که به بازدید از ویلای بزرگ او آمده بود پرسید پس چرا استخر را خالی نگه داشته‌ای ؟

تازه به دوران رسیده جواب داد :

- برای اینکه بعضی از دوستانم شنا بلد نیستند !!

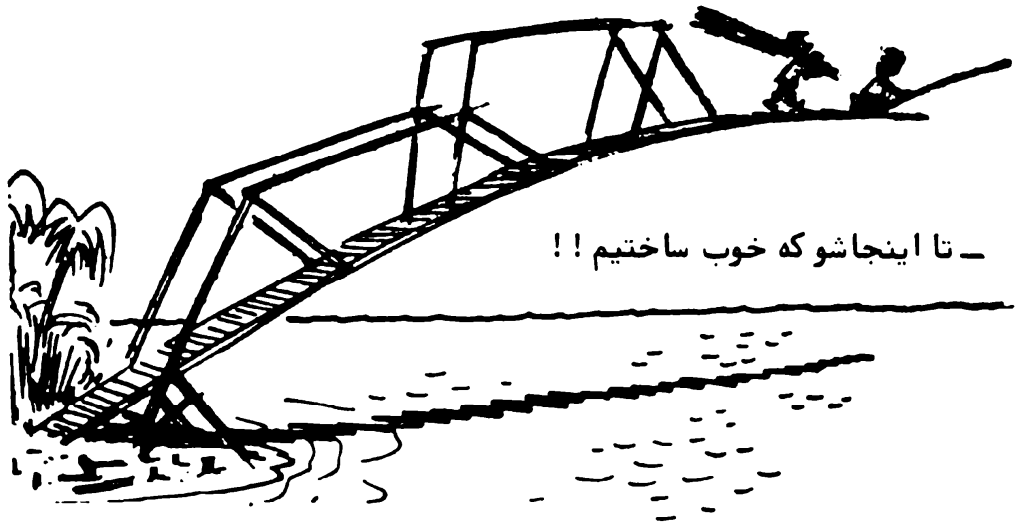
* * *

* رنگی نشوید ؟

این آقا وارد یک آتلیه نقاشی شد و در گوشه‌ای نشست و سرگرم هنرنمایی های استاد شد ...

- استاد عجب رنگهای قشنگ و زنده‌ای ، ایکاش می‌توانستم آنها را به خانمام ببرم

- اتفاقا " می‌توانید چون درست روی جعبه رنگهای من نشسته‌اید !!



بالاشو کوناه کن و بغلاشم آلمانی بزنی!



در عالم اشرافیت

گل خورده کمتر!

دو دروازه‌بان فوتبال از سوابق بازی و تعداد گل‌های خورده‌شان صحبت می‌کردند اولی گفت: یادم می‌آید در اولین مسابقه‌ام ۴ گل خوردم و دومی گفت: من در اولین مسابقه‌ام فقط ۳ گل خوردم! دروازه‌بان اول ادامه داد: در مسابقهٔ دوم بدبختانه ۷ گل خوردم و دومی گفت: ولی من فقط ۶ گل خوردم! دروازه‌بان اولی گفت: در مسابقهٔ سوم ۵ گل خوردم و باز دومی گفت: ولی من فقط ۴ گل خوردم!!

بالاخره کفر دروازه‌بان اول درآمد و گفت: در مسابقهٔ چهارم من اصلاً "گل نخوردم، حالا اگه می‌توننی باز هم بگو کمتر از من گل خوردی؟ و دروازه‌بان دوم گفت: ولی من در مسابقهٔ چهارم گل که نخوردم هیچی، حتی یک گل هم زدم!!

* توهم ...

این آقا که به خوش خیالی معروف بود به یکی از دوستانش برخورد کرد... و از او پرسید: حال پدرت چگونه...؟

— خوب نیست، مریضه ...

— نه ایشالا که چیزی‌اش نیست، تصور می‌کنه مریضه، تصور می‌کند ...

چند روز بعد مجدداً "به هم برخورد کردند ...

— حال پدرت چگونه؟

— هیچی تصور می‌کنه مرده!!

* * *



تشکر!

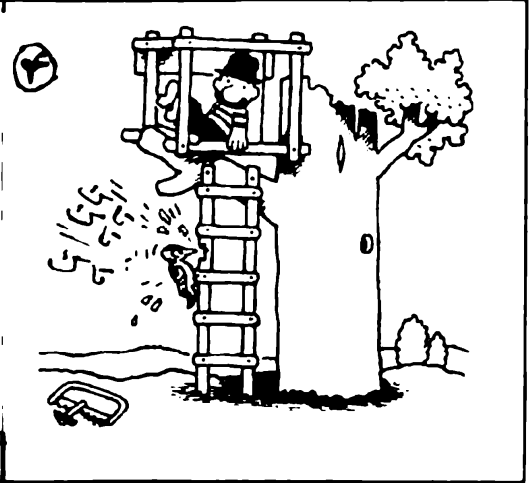
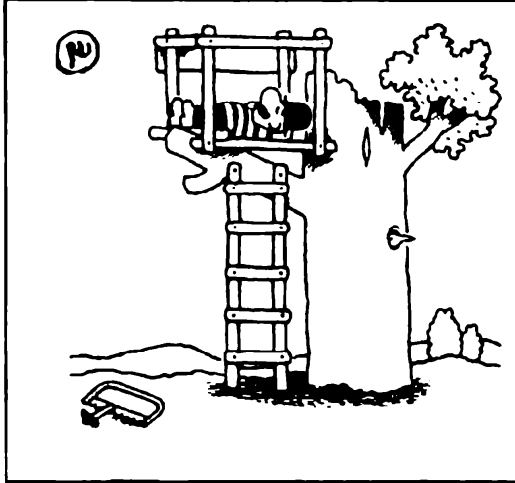
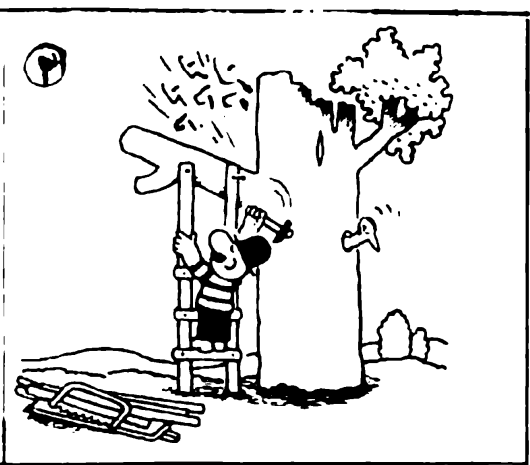
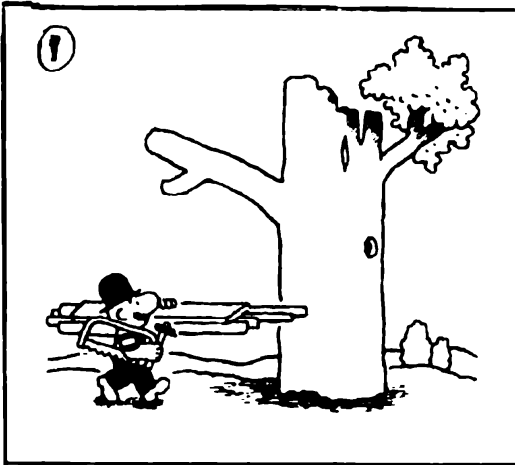
این آقا سراسیمه و خوشحال وارد مطب دکتر شد و گفت:

— آقای دکتر نمیدانم با چه زبانی از شما تشکر کنم ...

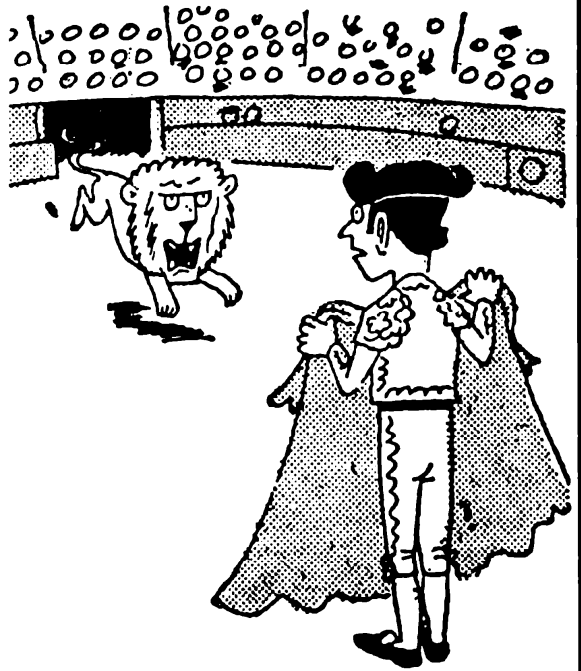
— ولی شما که مریض نیستید...؟!

— بله، من نیستم ولی برادرم بود که بالاخره از شردوا و درمون شما

راحت شد و الان هم دارم از سر قبرش میام!!



مرد - امروز متاسفانه عینکم رو تو اداره
جا گذاشتم !!



* تکرار تاریخ ...

این آقا وارد رستورانی شد و غذای مفصلی خورد و دلی از عزا درآورد و بعد از فراغت از غذا خوردن گارسن را صدا کرد و گفت: لطفاً صاحب رستوران را بگوئید بیاید اینجا...

چند لحظه بعد صاحب رستوران در برابر میز مشتری حاضر شد و گفت:

— قربان امری داشتید؟ از غذا ناراضی هستید؟

— نه اتفاقاً غذایتان عالی بود فقط می‌خواستم بگویم مرا به خاطر می‌آورید... من همان شخصی هستم که دو سال پیش اینجا نهار خوردم و چون پول غذا نداشتم مرا بالگرد از رستوران بیرون انداختید و چه جالب است که می‌بینم اکنون هم تاریخ در حال تکرار شدن است!!

* * *

* چشم پزشک حاذق

این آقا که چشمانش دچار ناراحتی شده بودند به یکی از دوستانش گفت مدتی است که خوب نمی‌بینم و جلوی چشمانم لکهای ریزی دیده می‌شوند.

دوستش آدرس دکتری را که می‌شناخت به او داد...

چند ماه دیگر که دوستش را دید از او پرسید:

— رفتی دکتر، عینک بهت کمک کرد؟

— بله، از روزی که عینک می‌زنم لکها رادرشت تر می‌بینم!

* * *

صرف نمی‌کنه!

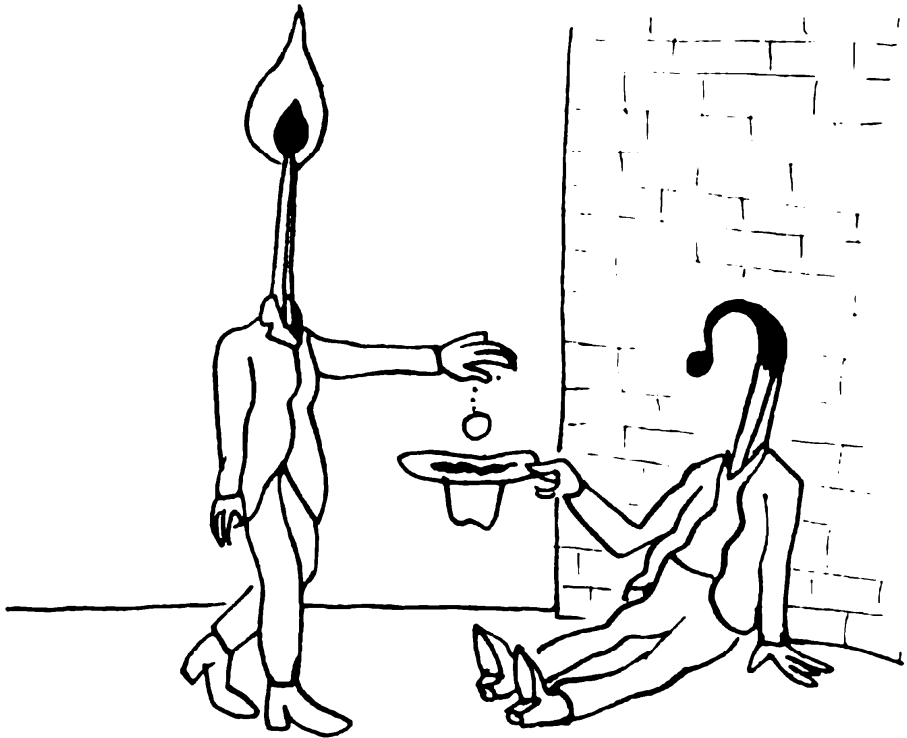
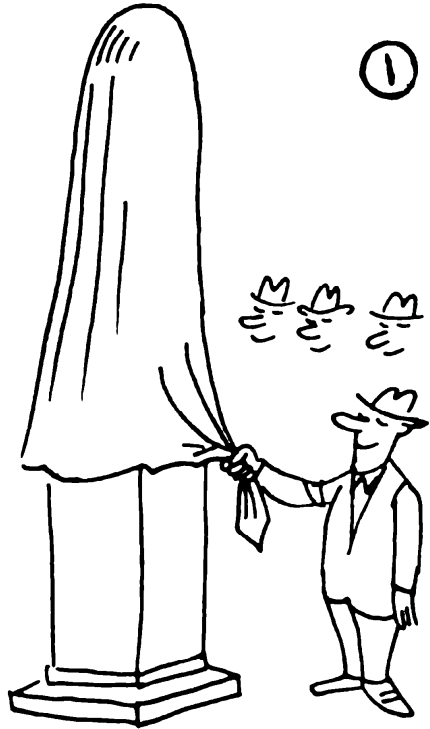
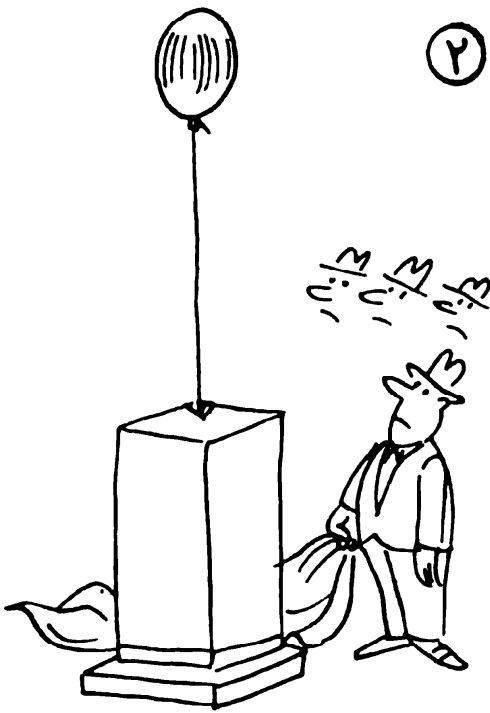
آس و پاسی که دچار بیماری بود رفت پیش دکتر و از او پرسید که معالجه‌اش چقدر خرج برمی‌دارد؟

دکتر پس از معاینه به بیمار گفت:

— حداقل ۵ هزار تومان...

آس و پاس از جا بلند شد و در حالی که مطب را ترک می‌کرد گفت: صرف

نمی‌کنه... مامور کفن و دفن کمتر می‌گیره!!...



* وجدان آمریکایی !! *

گروهی از تجار آمریکایی از خصوص اخلاق در تجارت صحبت می‌کردند! یکی از آنها گفت: فرض کنیم یک مشتری وارد فروشگاه می‌شود و یک جنس ده دلاری را خریداری می‌کند و موقع تسویه حساب، بجای اسکناس ده دلاری یک اسکناس ۲۰ دلاری می‌دهد اینجاست که وجدان من این سؤال را در من ایجاد می‌کند که آیا من این ۱۰ دلار اضافی را باید با شریکم تقسیم کنم یا نه !!

* * *

* رقاص یا خواننده ! *

شخصی وارد یک مغازه پرنده فروشی شد و از صاحب تقاضای یک پرنده خوش‌صدا را کرد.

فروشنده یک قناری را به او توصیه کرد و مشتری آنرا خرید و به خانه برد. قناری تا صبح برای او خواند... ولی وقتی صبح قناری را دقیق برانداز کرد دید یک پا بیشتر ندارد!

آنرا همراه خود به مغازه پرنده فروشی برگرداند و به فروشنده اعتراض کرد...

فروشنده در پاسخ با خونسردی گفت:

— من نمی‌فهمم شما این پرنده را برای خواندن می‌خواهید یا برای رقصیدن !؟

* داروی تقویت مو ... *

این آقا وارد دارو خانه‌ای شد و گفت:

— آقا یک شیشه داروی تقویت مو می‌خواهم ...

— بزرگ یا کوچک؟

— کوچک باشه بهتر است چون از موهای بلند خوشم نمیاد !!

* * *

* کار احمقانه ... *

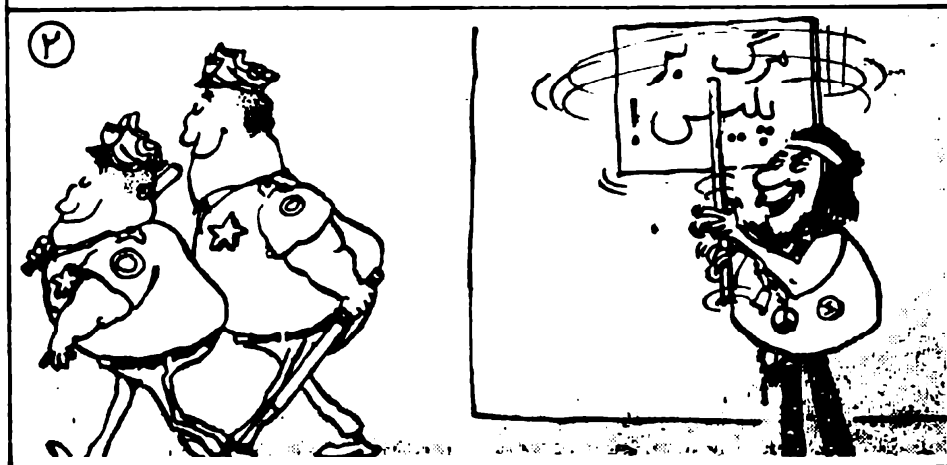
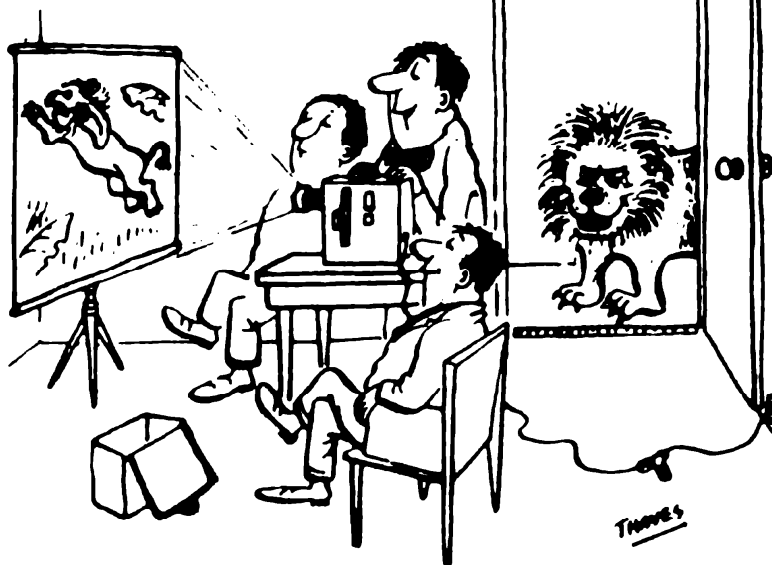
— دیشب حسن تا صبح توی وان حمام زیر دوش آب خوابش برده! ...

— چه کار احمقانه‌ای ... حتما " تمام حمام پر آب شده است ...

— نه اتفاقاً ، چون با " دهن " باز خوابیده بود !!

* * *

— بعله رفقا گرچه از دست شیره
در رفتم، ولی نمیدونین چقدر
کینه‌ای بود!!



* بروایت تاریخ ...

در زمان جنگ بین‌الملل دوم این مضمون را برای " هیتلر " کوک کرده بودند ...

یک روز چارلی چاپلین " شماره دفتر " آدولف هیتلر " را گرفت و از پشت تلفن به او گفت :

– ببین آدولف ! تو مدل سیل منو کپیه کردی من بهت چیزی نگفتم ... عکست هم بیشتر از من توی روزنامه‌ها چاپ میشه و من اهمیت نمیدم ... اما دیگه بهت اجازه نخواهم داد که بیشتر از من مردم را بخندانی !!

* * *

* تئوری نسبیت انیشتین ...

زمانی که تئوری نسبیت " انیشتین " جنجالی بپا کرده بود یک روز خبرنگاری از یک سینمادار پرسید شما چرا فیلم‌های صامت نمایش می‌دهید و از نمایش فیلم‌های ناطق خودداری می‌کنید؟

صاحب سینما جواب داد :

– بخاطر اینکه طبق تئوری انیشتین سرعت نور بیشتر از سرعت صوته !! و فیلم‌های من براساس تئوری انیشتین در خارج از سینما هم انعکاس پیدا می‌کنه

* * * *

* نحوه دستور غذا

این آقا که تا حالا به رستوران نرفته بود و نحوه دستور غذا دادن را نمی‌دانست یک روز به اتفاق یکی از دوستانش وارد یک چلوکبابی شد .

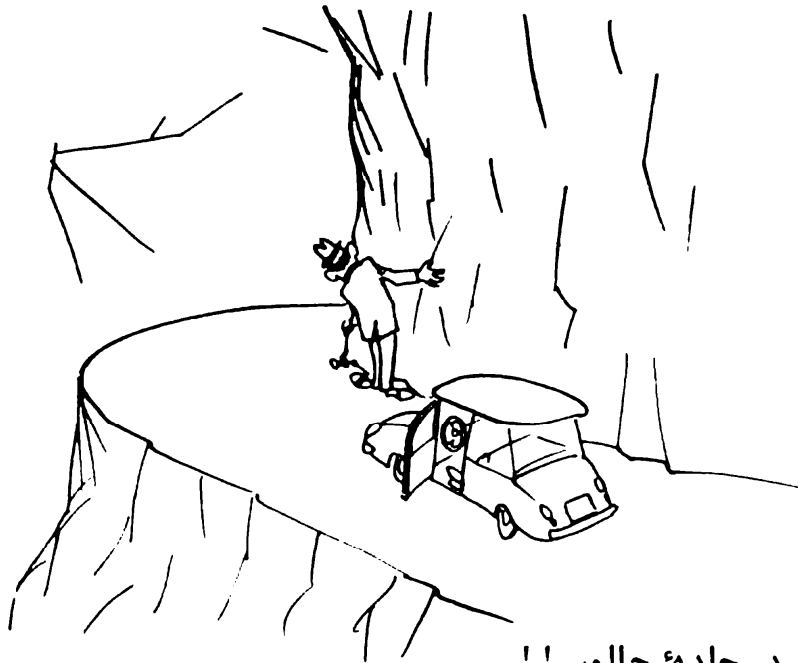
دوستش دستور غذا داد و گفت :

– دوپرس چلوکباب با دو تا نوشابه ...

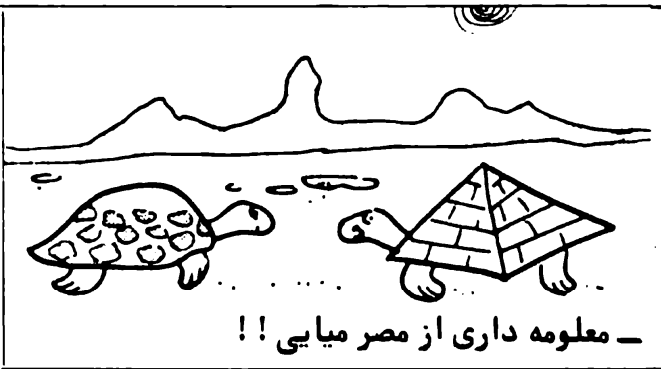
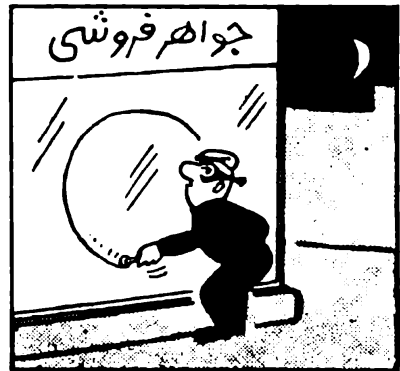
این آقا هم وسط حرف دوستش پرید و گفت :

– برای منم دوپرس چلوکباب و دو تا نوشابه بیارین !!

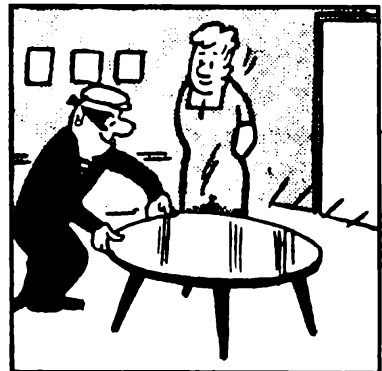




در جاده چالوس!!



— معلومه داری از مصر میایی!!



سارق مبتکر!!

تشابه!

یکنفر خارجی وارد تهران شد و به یک شهروند تهرانی گفت :
— شهر شما چقدر کوچیکه . . . شهر ما اونقدر بزرگه که اگه یه نفر هنگام
طلوع آفتاب سوار ماشین بشه ، غروب آفتاب رو هم ، می بینه در حالیکه هنوز به
مقصد نرسیده .

تهرانی خندید و گفت :

— اتفاقا ما هم همینطوریم ، صبح میریم توی ترافیک و غروب آفتابو هم
می بینیم در حالی که هنوز به مقصد نرسیده ایم !!

✽ وقت قبلی

بیمار — اجازه‌س آقای دکتر پیام تو؟
دکتر — شما وقت قبلی دارین ؟
بیمار — نه . . . آقای دکتر !
دکتر — بسیار خوب پس من الان
یه وقت قبلی بهتون میدم !!

✽ نگرانی . . .

— آقای دکتر بدادم برسین یه حلقه فیلم قورت دادم . . .
— هیچ نگران نباشین چون فیلم‌ها (نور) نخواهند دید !!

✽ ✽ ✽

بیکار — آقا من دنبال کار می‌گردم
یه زن دارم و ۱۱ تا بچه
مدیر کارمایی — خب ، غیر از اینها
دیگه چه کار بلدی !

✽ در رستوران

مشتری — مطمئن هستید که این
گوشت ، گوشت گوسفنده ؟
گارسون — بله قربان . . . بیچاره
تا نیم ساعت پیش داشت واق واق
می‌کرد !!

در عصر حجر



زن - گرسنه بالاخره میخوای آتیش رو اختراع کنی یا نه!؟

- الان چه وقت بستن کمر بند ایمنیه... راه بیفت!



احتیاط

هوشنگ خان رفیقش پرویزخان را دید که سراسیمه مشغول گشتن جیبهایش است ، پرسید :

- موضوع چیه ! پرویزخان ؟ چیزی گم کردی ؟
- آره . . . کیف پولمو نمیدونم کجا گذاشتم ؟!
- تمام جیبها توگشتی ؟
- آره همه شو گشتهام بجز یکیش ؟
- خب چرا اون یکی جیبیت هم نمیگردی ، شاید تو اون باشه !
- آخه می ترسم اگه تو اون هم نباشه ، جابجا سکنه کنم !!

* * *

نمایشنامه نویسی دوستش را به تماشای تمرین نمایشنامه اش دعوت کرد . بعد از اینکه نمایشنامه به پایان رسید نمایشنامه نویسی نظر دوستش را پرسید و او گفت :

خیلی عالی و مهیج بود . . . اما بنظر من برای ایجاد هیجان بیشتر ، در پرده ، آحر اونجاییکه قتل صورت می گیره ، بهتر نبود قاتل بجای چاقو از تپانچه استفاده می کرد ؟!

و نمایشنامه نویسی گفت : آخه من فکر تماشاچیها هم هستم و نمیخوام با شلیک تپانچه از خواب بیدار بشن !!

سواد !

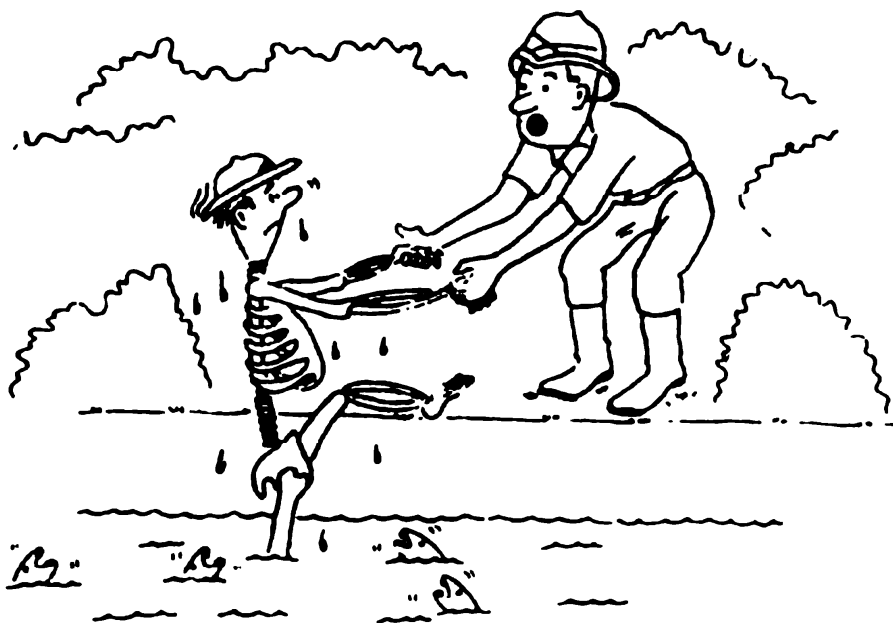
روزی انیشتن برای صرف غذا وارد رستورانی شد . وقتی گارسون لیست غذا را جلوی او گذاشت . انیشتن متوجه شد که عینکش را جا گذاشته و نمی تواند لیست را بخواند . از این رو به گارسون گفت : میشه لیست غذاهاتون رو برام بخونین ؟

و گارسون که انیشتن را نمی شناخت گفت : متاسفانه منم مثل شما سواد ندارم !!

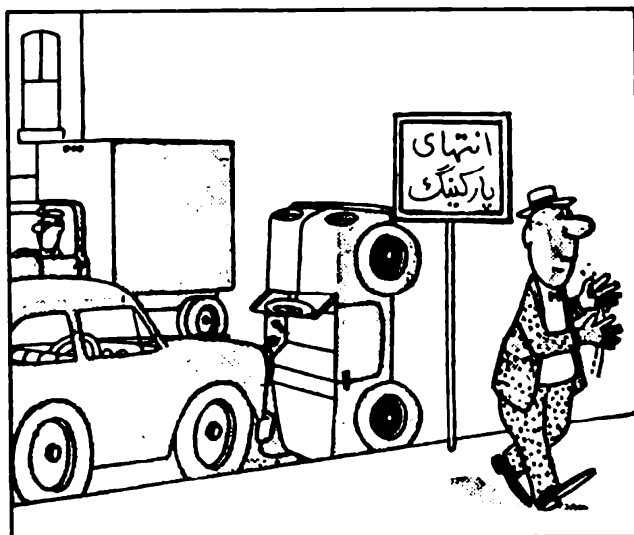
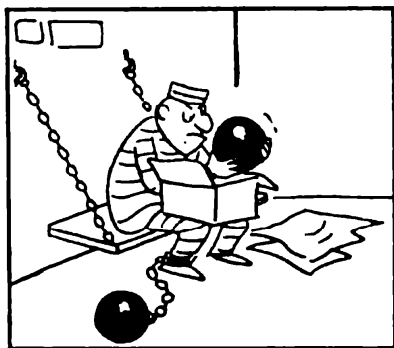
* * * بلیط . . .

- ما یه بلیط دونفره می خواهیم . . .
- متاسفم . . . صندلی هایمان پر شده و جا فقط برای ایستادن داریم . . .
- بسیار خب ، اشکالی ندارد پس یه بلیط دونفره ایستاده بغل هم بدین !!

* * *



– خوب شد بموقع رسیدم والا ماهی‌های آدمخوار تا حالا خورده بودند!



* کم کردن وزن ...

دکتر: خیلی خوب تونستی وزنت را کم کنی ، چطور اینکارو کردی؟!
مریض: آخه من هرروز صبح نرمش می‌کنم ، حتی امروز توانستم بدون خم
کردن زانوهام زمین را لمس کنم !!!

دکتر: خیلی عجیبه چطور اینکارو کردی؟
مریض: خیلی ساده ، آخه از تخت افتادم زمین !!

* * *

* گوش سنگین ...

— آقای دکتر چند وقته پدربزرگم چشمانش کم سو شده و دچار ضعف
شدیدی گردیده و دندانهایش هم ریخته است و ...
دکتر — لطفاً کمی بلندتر صحبت کنین ...
— خوب شد یادم اومد گوشهایش هم مثل شما سنگین شده است!

* * *

انگیزه

قاضی: چرا مقتول رو کشتید؟
آخه می‌خواستم اسمشو بدونم!
— یعنی چه؟ کشتن او چه ربطی به دونستن اسمش داشت؟!
— اتفاقاً خیلی هم ربط داشت چونکه بعد از اینکه کشتمش ، اسمشو تو
روزنامهها خوندم !!

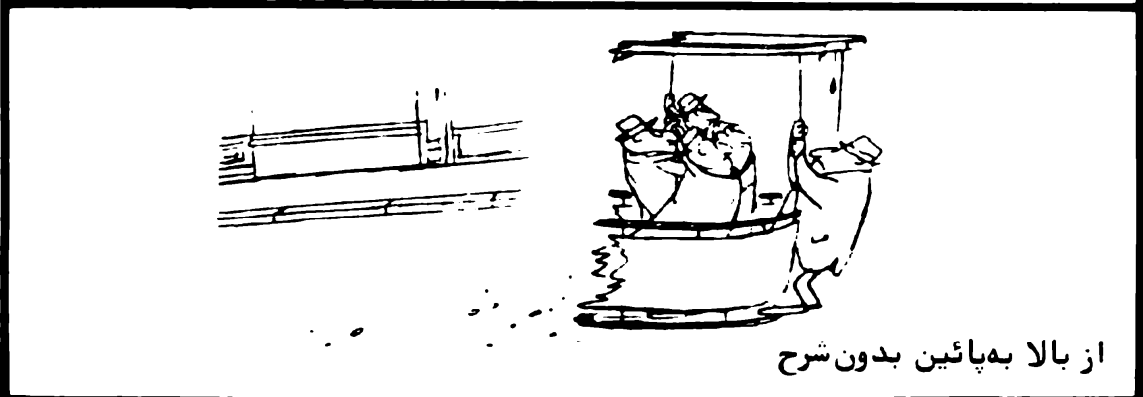
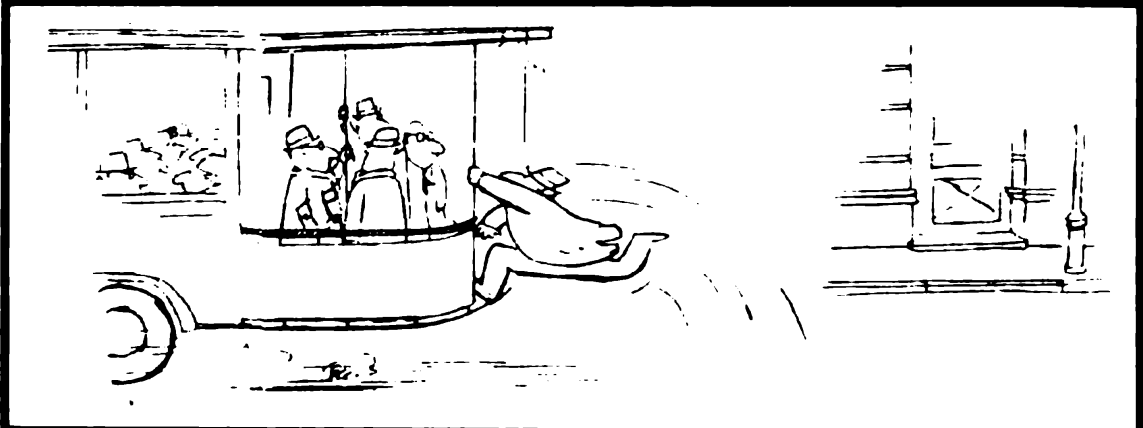
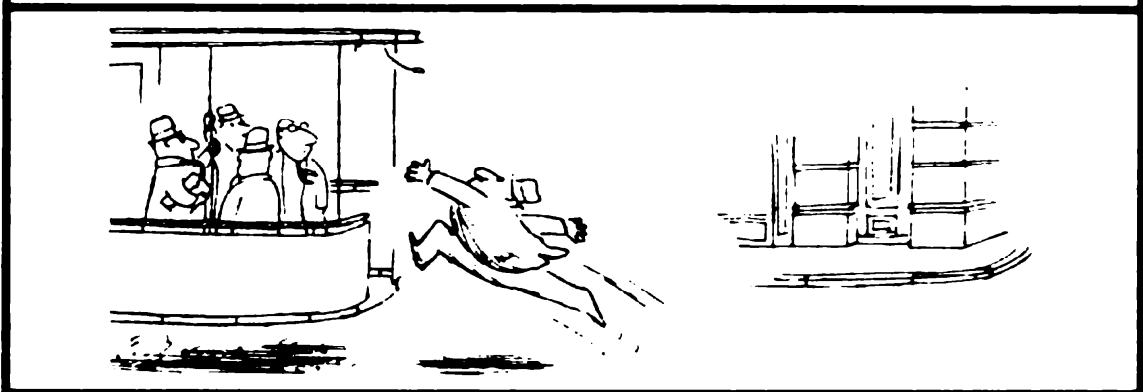
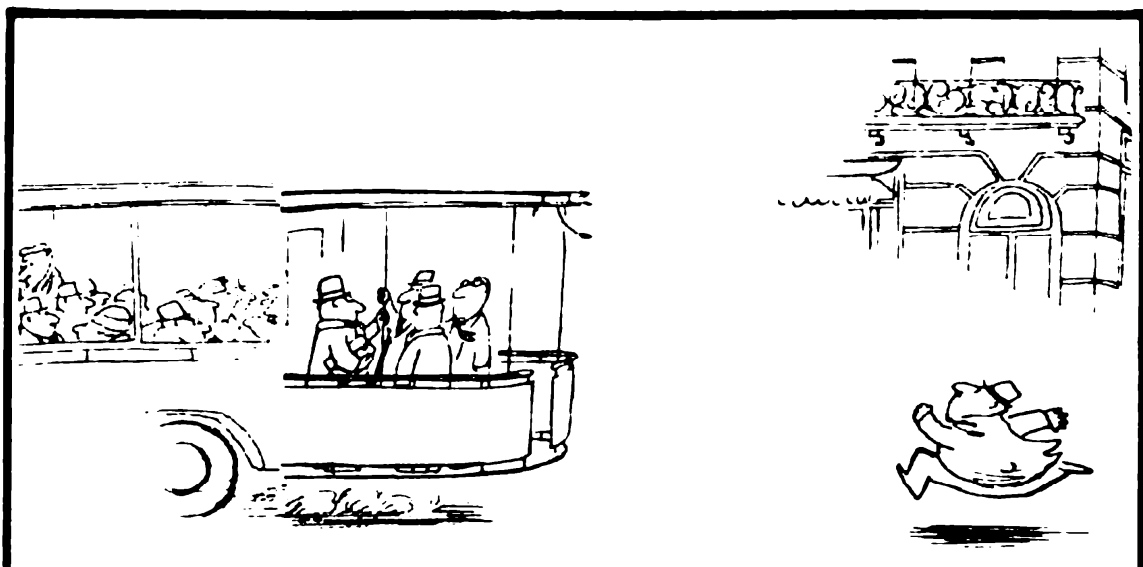
* * *

وقتی تلفن منزل آقای هالو را نصب کردند ، دید که سیم تلفن بیش از
حد بلند است ، پس شماره اداره تلفن را گرفت و گفت: الو ... اداره
تلفن؟ ... آقا این تلفنی که برای ما نصب کرده‌اید سیمش خیلی بلنده ،
اگه میشه لطف کنید ته سیم رو از اونطرف بکشین تا سیم کوتاهتر بشه !!

* این اسکا تلندی‌ها ...

این آشپز اسکا تلندی که خست را به حداکمل رسانده بود " املت " را هم
بدون تخم مرغ درست می‌کرد ...!

* * *



از مطبوعات فکاهی زمان جنگ جهانی دوم

قدرت هیتلر

به خبرنگاری اجازه داده شد در کاخ هیتلر با او مصاحبه کند. اولین سئوالی که خبرنگار از هیتلر کرد این بود: آیا آنطور که در روزنامه‌های جهان می‌خوانیم، شما واقعا "یک دیکتاتور قدرتمند هستید؟

هیتلر خنده‌ای کرد و گفت: "حالا خواهید دید که من واقعا" یک دیکتاتور هستم یا نه" و بعد بلافاصله فریاد زد: آقای سرکارستوان... بیا اینجا! فوراً" یک افسر جوان در مقابل هیتلر حاضر شد و یک سلام نظامی کرد. هیتلر گفت: فوراً" خودتو از پنجره پرت کن پایین! و افسر جوان در برابر چشمان از حدقه درآمده، خبرنگار، خود را با سر از پنجره به بیرون پرتاب کرد! هیتلر در حالی که می‌خندید نگاهی به خبرنگار متحیر کرد و گفت: "نه... مثل این که هنوز هم به قدرت من پی نبرده‌اید..."

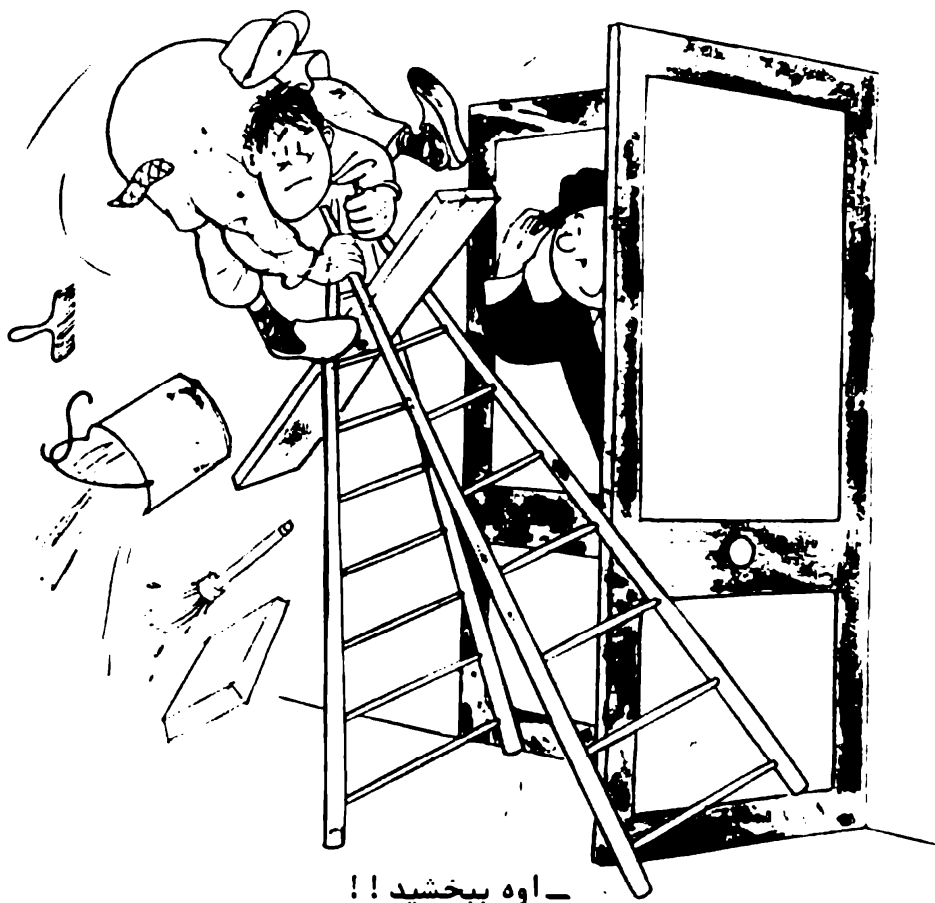
آهای تیمسار... بلافاصله یک تیمسار وارد اتاق شد و در حالی که احترام نظامی به عمل می‌آورد گفت: فرمانبردارم پیشوا. هیتلر نعره کشید: تیمسار، از پنجره بپر بیرون! و تیمسار هم مثل افسر جوان، خودش را با مخ از پنجره به بیرون پرتاب کرد!! در همین لحظه خدمتکار هیتلر در حالی که سینی چای در دستش بود وارد اتاق هیتلر شد هیتلر رو به خبرنگار مات و مبهوت کرد و گفت: از قیاقه‌تان پیداست که هنوز به قدرت من ایمان نیاورده‌اید... آهای پیشخدمت، بیا اینجا ببینم!" پیشخدمت ترسان و لرزان به کنار هیتلر آمد و گفت:

امر بفرمایین، پیشوا" و هیتلر همان دستورات قبلی را به او داد و پیشخدمت هم پس از بجا آوردن احترام نظامی دوان دوان بطرف پنجره رفت در همین لحظه خبرنگار که تاب تحمل چنین صحنه‌ای را نداشت از جای خود بلند شد و برای اینکه از خودکشی پیشخدمت ممانعت به عمل آورد به او گفت: چند لحظه فکر کن... آیا هیتلر برای تو آنقدر ارزش دارد که حاضری زندگیت را بخاطرش از دست بدهی؟! و پیشخدمت در حالی که خودش را از پنجره به پایین پرتاب می‌کرد گفت: آخه اینم شد زندگی!؟ ...

✽ سرعت عمل ...

سرعت عمل یعنی اینکه آدم خاطرات روزانه‌اش را از یک هفته قبل

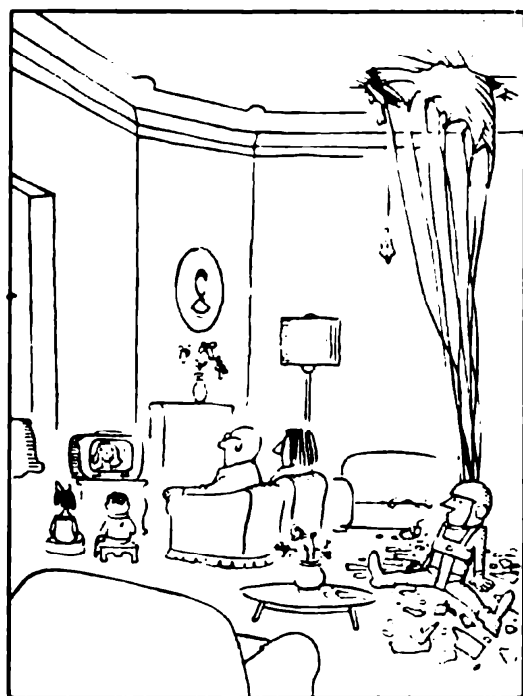
بنویسد....

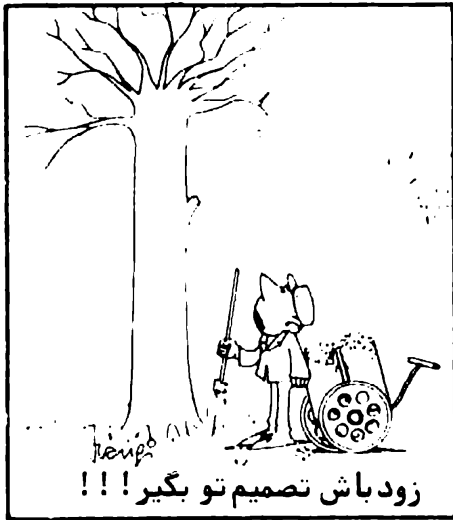


— اوہ ببخشید !!

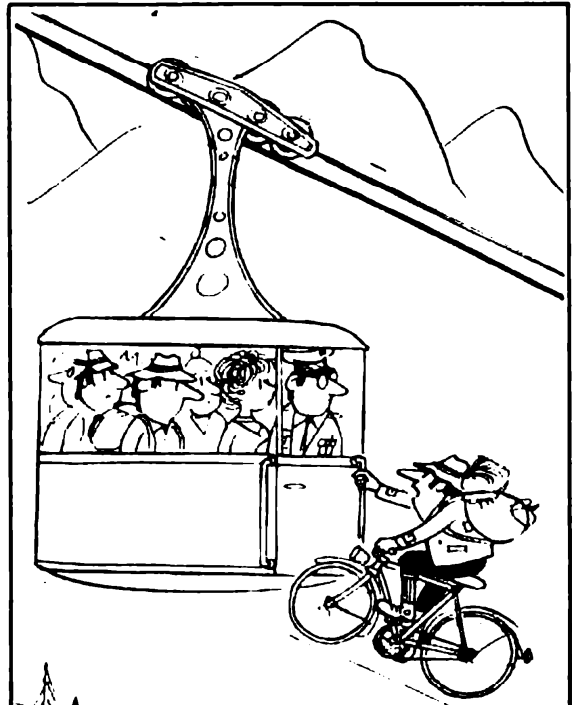


مرتاح — بفرمائیں بنشینیں !!

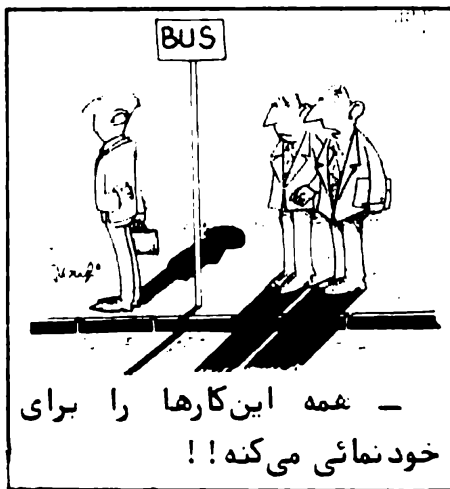




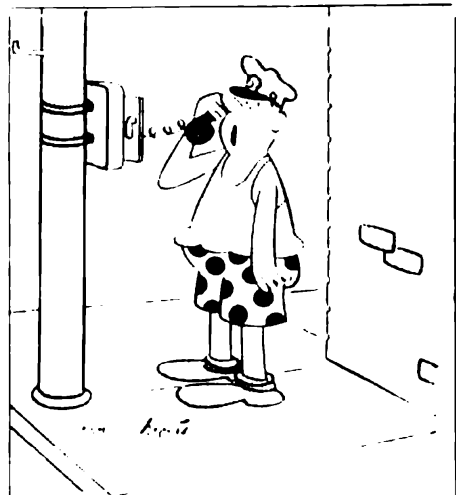
زود باش تصمیم تو بگیر!!!



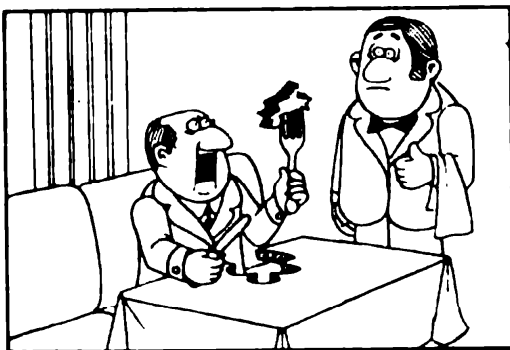
دوچرخه‌سوار - بخشین، این تله
کابین به کوه‌های آلپ میره!؟



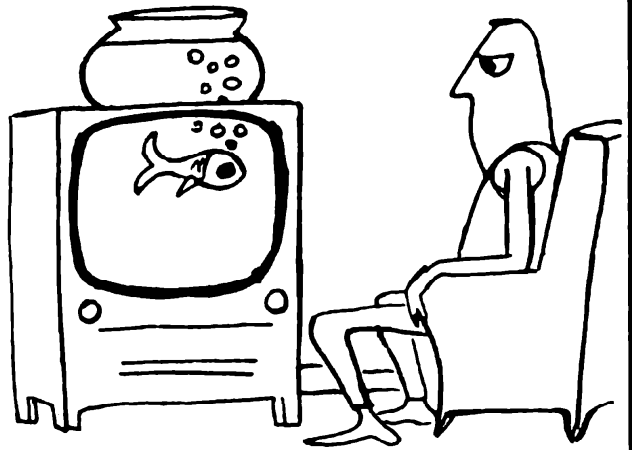
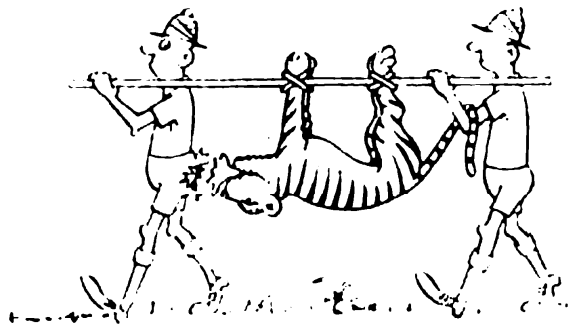
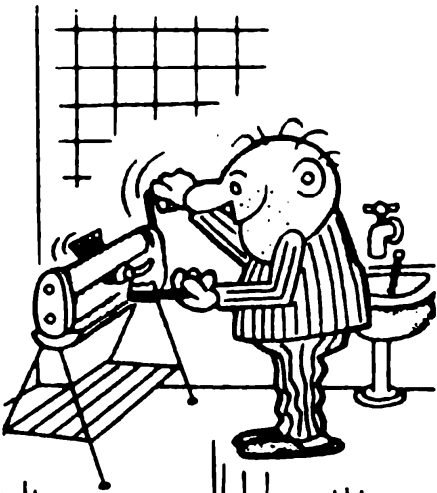
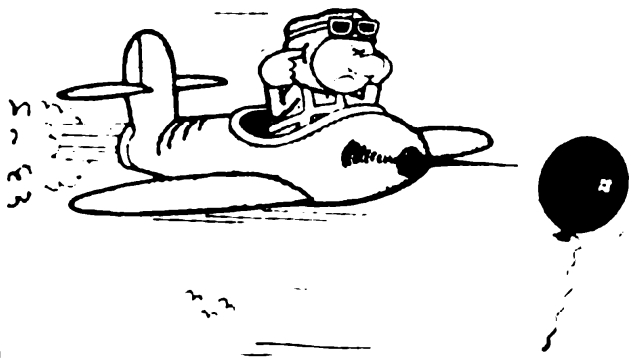
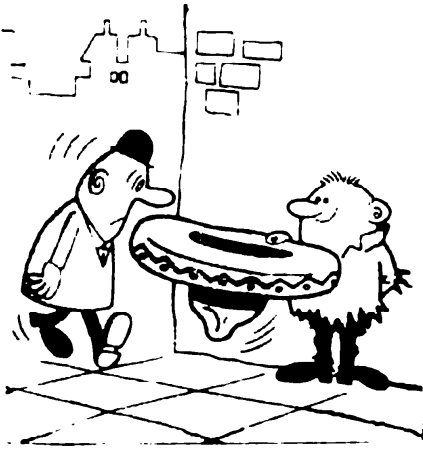
- غمه این کارها را برای
خودنمایی می‌کنه!!



پلیس- قربان، سارق کهمه‌رو
لخت می‌کنه، از دستم فرار کرد!!



مشتری گرسنه - اگه‌غدارو دیر بیاری،
بعد از میز خودتم می‌حورم!!



* سوپ داغ ...

این آقا وارد رستورانی شد و تقاضای یک کاسه سوپ داغ کرد...
چند لحظه بعد گارسن با یک ظرف سوپ نزد وی آمد...
مشتری گفت: نه این سوپ داغ نیست عوض کنید!
گارسن رفت و چند لحظه بعد با یک ظرف سوپ دیگر آمد...
— نه اینم داغ نیست عوض کنید...
— گارسن گفت: از کجا میدانید که سوپ داغ نیست...
مشتری جواب داد: از آنجاییکه هر دفعه سوپ رومیارین انگشت شصتتون
تا نصف توش فرو رفته!!

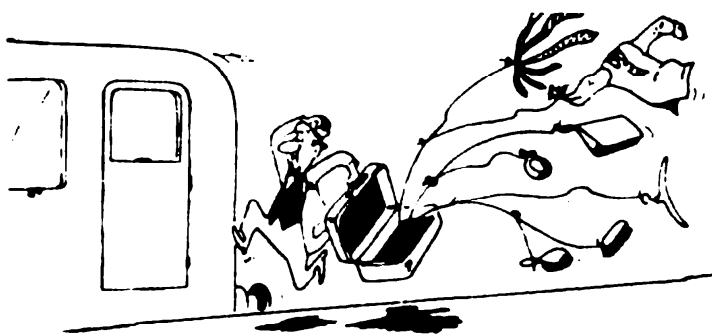
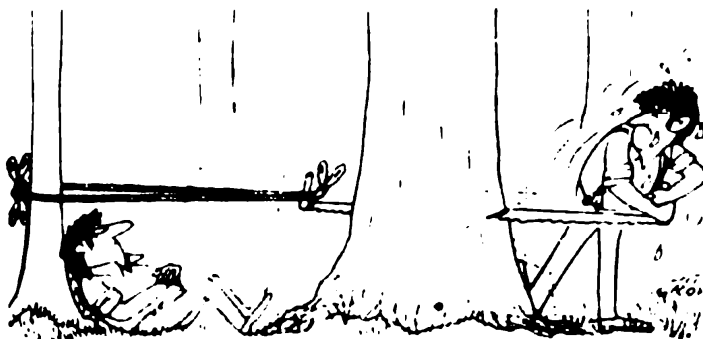
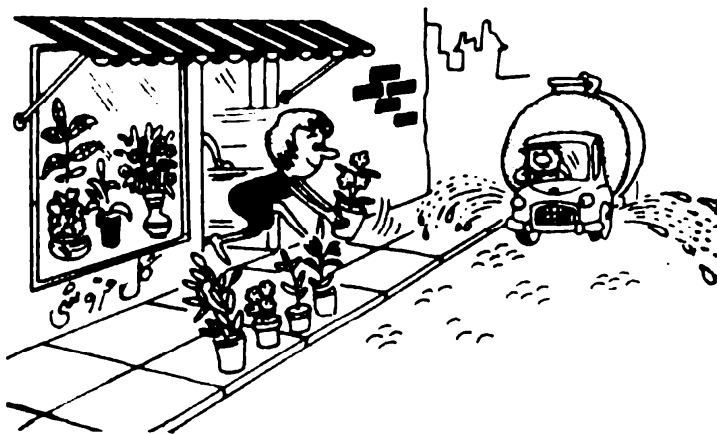
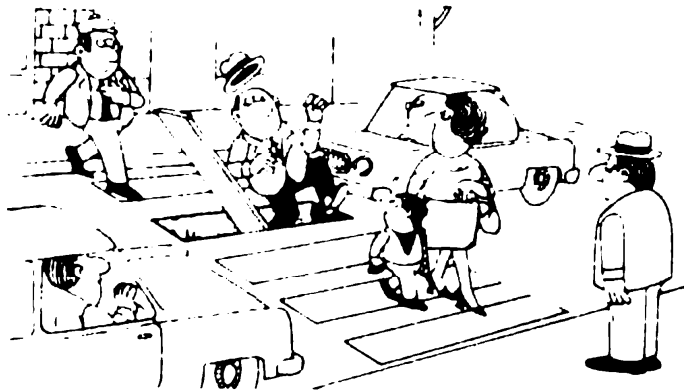
* * *

مدل مو!

شخصی عکس پدر بزرگش را به یک عکاس داد تا آن را بزرگ کند و به
عکاس گفت:
— راستی می‌تونین کلاهی رو که پدر بزرگم در عکس به سرداره یه جوری
محوش کنین؟
— بله، کلاهو می‌تونیم رتوش کنیم، اما موهاشو چه مدلی مونتاژ کنیم؟ ما
که موهاشو ندیده‌ایم؟!
— خب احمق جون... وقتی کلاشوورداری موهاش هم معلوم میشه
دیگه!!

خواب و بیداری!!

شخصی که مبتلا به بیخوابی بود و شبها تا صبح بیدار می‌ماند بالاخره
پس از مدت‌ها معالجه، توانست اولین شب را تا صبح براحتی بخوابد. صبح
نزد دکتر معالجش رفت و دکتر از او پرسید:
— خب دیشب راحت خوابیدی؟
— بله، ولی ایندفعه همش خواب میدیدم که بیدارم!!



* چاق و لاغر ...

هاردی چاقه که معرف حضورتان هست یک روز به توصیه لورل لاغره قرار شد که رژیم بگیره... و از روزی که رژیم گرفته بود مرتب از اراده قوی و رژیم خود صحبت می کرد...

یک روز لورل متوجه شد که هاردی سرگرم تناول مقدار زیادی غذاست! رو به او کرد و گفت: نو که قرار بود رژیم بگیری!

(هاردی) قیافه حق بجانبی به خود گرفت و گفت: درسته ولی من دارم این غذاها رو می خورم تا قوت بگیرم و بتونم رژیم را ادامه بدم!!

* * *

* خانه گرانبها ...

خانم تازه به دوران رسیده مرتب به شوهرش نق می زد که یک خانه گرانترا اجاره کند و شوهر بخت برگشته هم مرتب امتناع می کرد!

— سرانجام یک روز شوهر با خوشحالی! وارد خانه شد و به همسرش گفت: عزیزم مژده بده چون بالاخره به آرزویت رسیدی و لازم نیست که خانه گرانبهاتری اجاره کنیم چون صاحبخانه امان اجاره خانه را حسابی گران کرده است!!

* * *

* اولین پرواز ...

یک آقا و خانم در فرودگاهی سرگرم تماشای پرواز نمایش یک هواپیمای یک موتوره قدیمی (روباز) بودند...

خلبان که متوجه اشتیاق این زن و شوهر شده بود به آنها گفت:

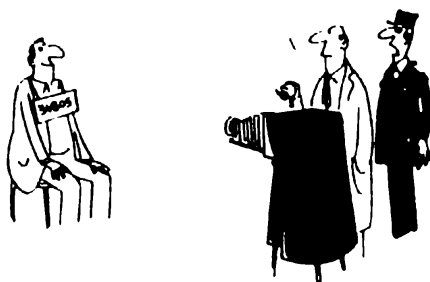
— حاضرم که شما را مجانی سوار هواپیما کنم و بالا ببرم به شرطی که براعصابتون مسلط باشین و حرفی نزنین و شرط می کنم که اگر حرفی بزنید شما را پایین بیاورم! آقا و خانم شرط را پذیرفتند و پس از ساعتی پرواز هواپیما بر زمین نشست و خلبان روبه این آقا کرد و گفت: خیلی عالی بود با اینکه اولین پروازتان بود خوب براعصابتون مسلط بودید و حرفی هم نزدید...

— چرا اتفاقاً " یکبار نزدیک بود حرف بزنم موقعی که همسرم از هواپیما به بیرون پرتاب شد!!

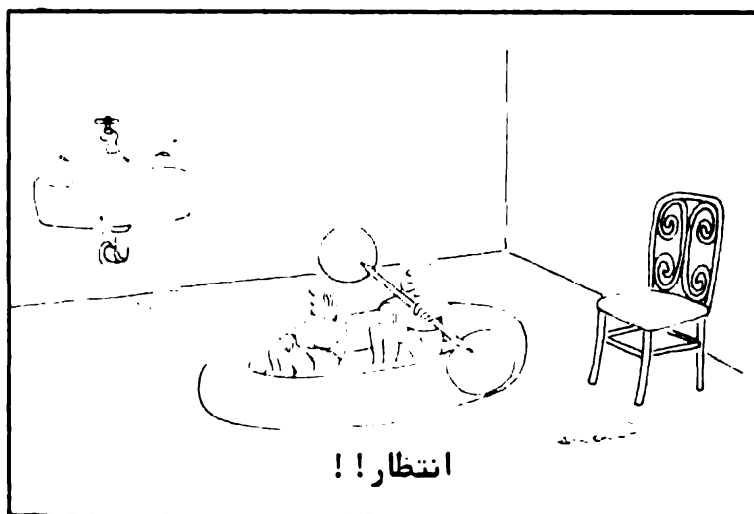
* * *



- برای تعمیر شیردستشویی فکر
نمی‌کنین یه خورده دیراومده‌این !!



عکاس به محکوم به
اعدام - لطفاً لبخند بزنید!



انتظار!!

* دربارهٔ مجسمه به اصطلاح آزادی !

دربارهٔ این مجسمه شوخی‌های زیادی ساخته‌اند از جمله می‌گویند وقتی "برنارد شاو" نویسنده شوخ طبع انگلیسی به دعوت امریکایی‌ها سفری به آن کشور کرد، هنگامی که برای نخستین بار چشمش به آن مجسمه افتاد از راهنما پرسید : این مجسمه کیست ؟
راهنما گفت : این مجسمه "آزادی" است .
آنوقت برناردشاو آهی کشید و گفت : آره، اتفاقاً " طرف‌های ما هم رسم است که وقتی شخصیت مهمی میمیرد . مجسمه‌اش را بر روی آرامگاهش می‌گذارند !

* * *

* دیوانه

– آقای دکتر ، اگه من با خودم حرف
بزنم ، دیوونه به حساب میام ؟
– تا اینجاش نه ، ولی اگر گوش بدی ،
آره !

! لطف

اولی – دیروز از دم درخونهات رد شدم ولی متاسفانه فرصت پیدا نکردم
بهت سربرزنم !
دومی – اتفاقاً " خیلی هم لطف کردی !!

* مشکوک ...

مشکوک واقعی کسی است که به چشمان خودش هم اطمینان نداشته باشد
و موقع خواب یک چشمش را باز بگذارد تا مواظب چشم دیگرش باشد ...

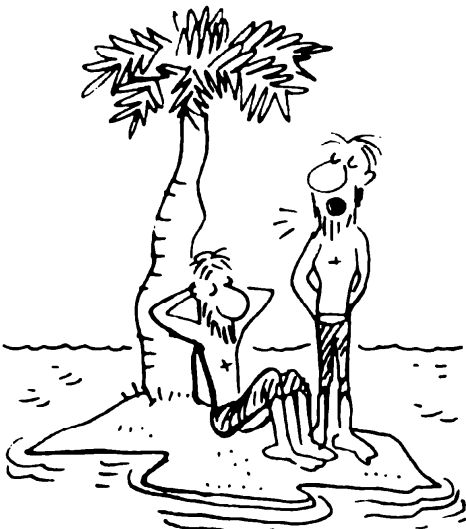
میخوای یه جوک واست بگم بخندی ؟
– جوک که چیزی نیست . من قلقلکت میدم از خنده روده بر شی !!

کارمند اولی – شما اوقات استراحتتان را
کجا می‌گذرانید ؟
کارمند دومی – در اداره !

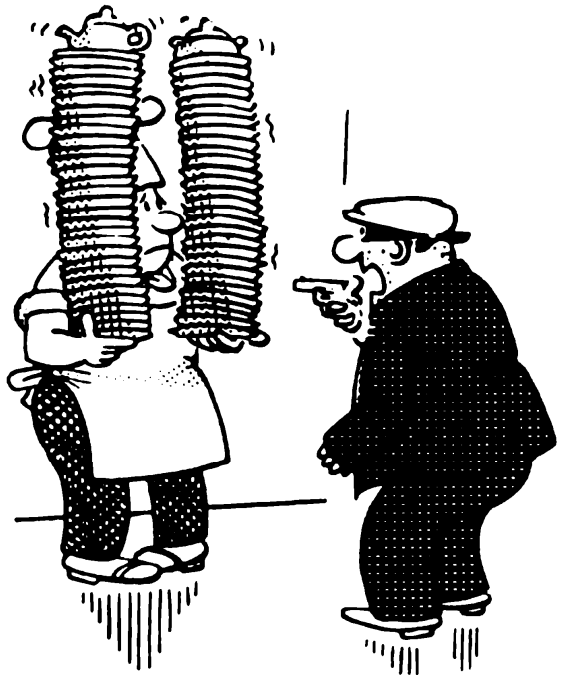


آقای مطالعه در حال ماهیگیری !!

در جزیره دور افتاده.



- من میرم به خورده قدم
بزنم ، تو نمایی؟!



MARTINE

دزد - بی سرو صدا دستتو ببر بالا !!

* اختلال حواس

سربازی که خدمت وظیفه خود را انجام می داد از مدتها پیش همه اطرافیان خود را ناراحت کرده بود، برای اینکه هر وقت بتکه کاغذی که روی زمین یا جای دیگری افتاده بود می رسید، آنرا برمی داشت نگاه می کرد و با حالت عصبانیت می گفت: نه این نیست و بلافاصله کاغذ را مچاله می کرد و دور می انداخت، این حرکت آنقدر تکرار شد تا مسئولین سربازخانه بناچار او را برای اظهار نظر به اداره بهداری فرستادند. در اداره بهداری بعد از اینکه خوب او را معاینه کردند ورقه رسمی بدست او دادند که نوشته بود. " به علت اختلال حواس معاف از خدمت شناخته شده"، سرباز کاغذ را گرفت نگاهی به آن انداخت و بعد با خوشحالی فریاد زد، درست است خودش است!

* * *

اولی - راستی تو چند تا نونخور داری؟

دومی - پونصد تا!

اولی - مگه دیوونه شدی چطور چنین چیزی ممکنه؟

دومی - آخه من دکان نانوائی دارم!

دکتر - شما ناراحتیتون اینه که آدم دو شخصیتی هستین.

بیمار - که اینطور ... بفرمائین اینم ۵۰ تومن بابت ویزیت.

دکتر - ولی ویزیت شما ۱۰۰ تومن میشه

بیمار - ۵۰ تومن دیگه شو از اون یکی شخصیتم بگیرین !!

کوچه علی چپ!

- داری ۱۰۰ تومن به من قرض بدی؟

- متأسفانه الان هیچی پول همراه ندارم.

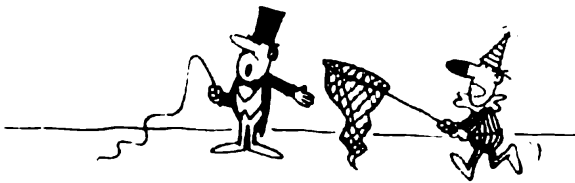
- خونه چی؟

- خونه الحمدالله خیلی خوبند، سلام

میرسونند ... !



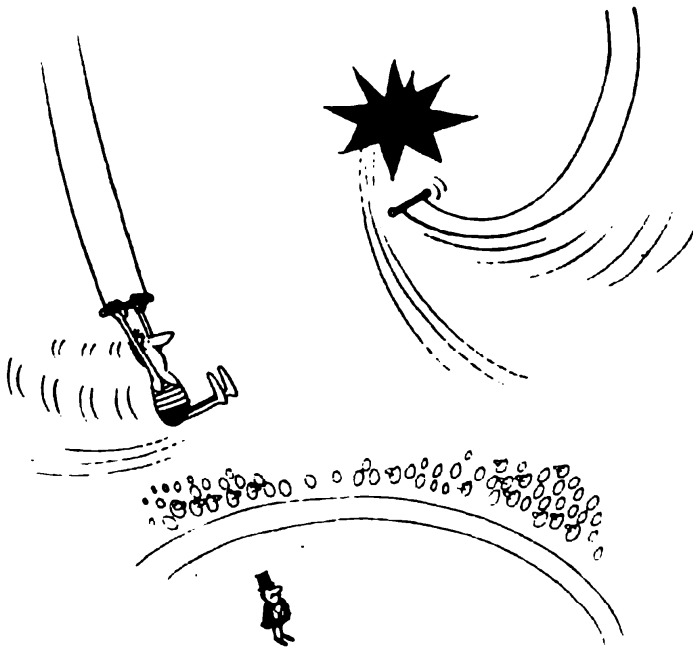
مدیر سیرک - اگه هر دفه اینجوری با
مخ فرود بیای ، حقوق تو چند برابر می کنم !!



مدیر سیرک - اینم تور ایمنی که قولشو
بهت داده بودم !!



- سیلمو ول کن !!



بند باز - من همیشه با
چشم بسته بند بازی می کنم ،
آخه از ارتفاع می ترسم !!

* قرض

حسن رفت سراغ احمد و صدتومن از او قرض کرد و قول داد که شنبه به او بپردازد اما روز شنبه نتوانست صدتومن را تهیه کند به همین خاطر نزد یکی از دوستان دیگرش رفت و صدتومن از حسین گرفت و به احمد داد و مجدداً " قول داد که چهارشنبه آینده صدتومن حسین را هم بدهد

... چهارشنبه که شد دید باز هم پولی ندارد مجدداً " نزد

احمد رفت و صدتومن از او قرض گرفت و ... به حسین رسانید و با این روش چندماهی کار قرض گرفتن را ادامه داد ...

تا اینکه یک روز دونفری که به حسن قرض داده بودند یعنی احمد و حسین در خیابان با یکدیگر مواجه شدند و حسن هم که آنها را با هم دیده بود به طرفشان رفت و گفت : خیلی خوشحال شدم که بالاخره شما دونفر را با هم گیر آوردم احمد از تو خواهش می‌کنم هرچهارشنبه صدتومان بدهی به حسین ... حسین از تو هم خواهش می‌کنم هرشنبه صدتومن بدهی به احمد !!

* * *

* این به اون در ...

اولی - تو صدتومن از من طلبکاری ؟

- درسته ...

اولی : پس با این حساب منم صدتومن به تو بدهکارم !

- درسته ...

اولی : خب ، تو از (طلبت) صرفنظر کن منم از (بدهکاریم) چشم

می‌پوشم !!

شغل نون و آبدار!

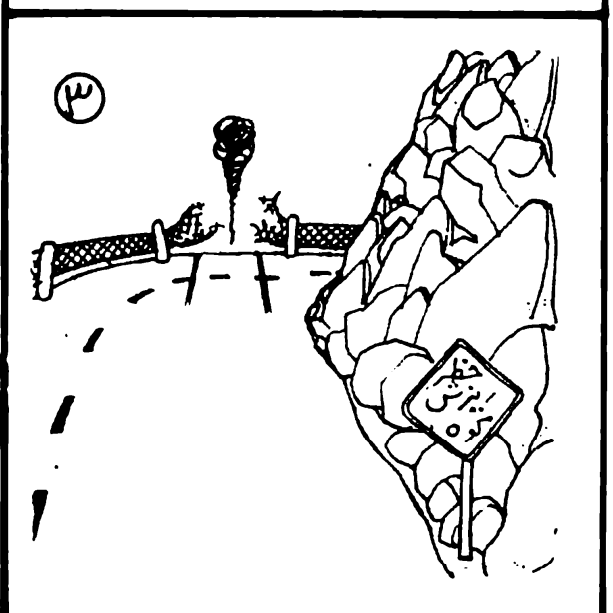
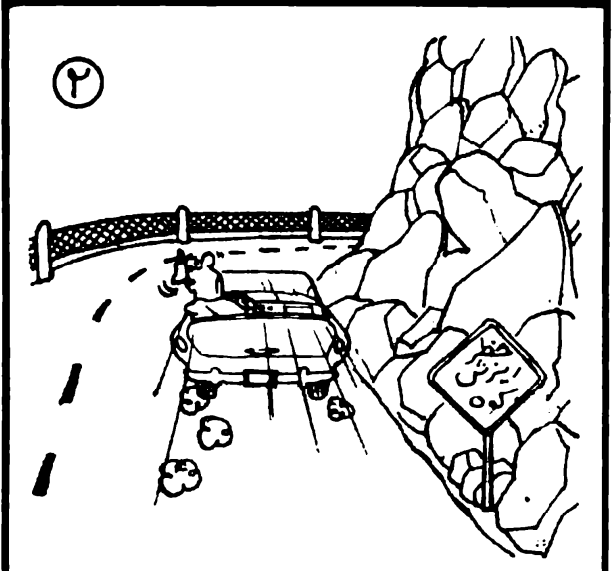
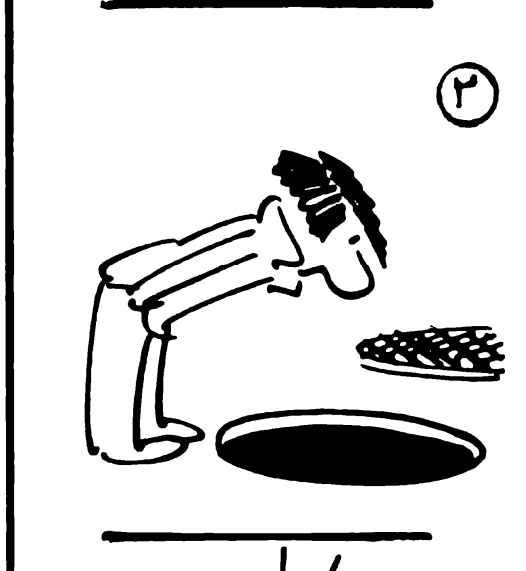
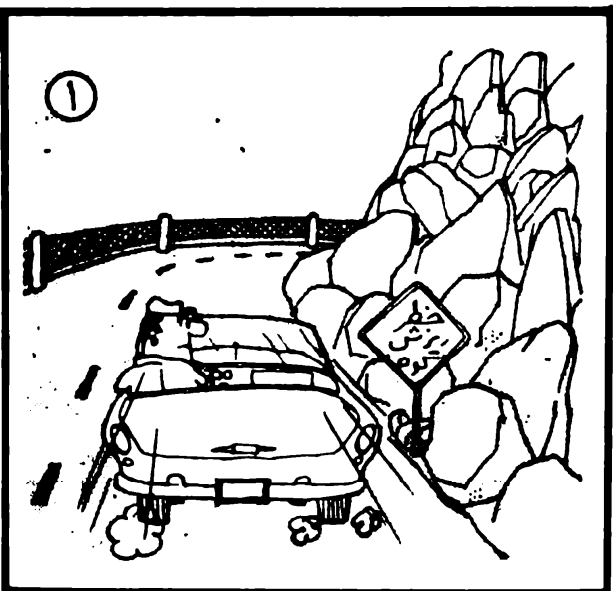
- خب رفیق بگو ببینم شغلت چیه؟

- من تابلوی نقاشی می‌کشم

- ... تا حالا چیزی هم فروخته‌ای؟

- آره ... تمام اسباب و اثاثیه زندگی مو!!





* برگ گارانتی ...

آقای ساده لوح یک تلویزیون نو خرید و به خانه برد. بعد از آن که تلویزیون را از جعبه درآورد دید یک برگ ضمانت هم داخل کارتن است که روی آن نوشته در قبال شکستگی خسارت پرداخت می شود! فوراً شماره تلفن مرکز گارانتی را که روی برگ ضمانت نامه بود گرفت و به شخصی که پشت تلفن بود گفت: شما اینجا نوشته اید که در صورت شکستگی خسارت کالا را می پردازید درسته؟! - بله، درسته ...

- پس لطفاً خسارت یه در آشپزخانه، یه دست استکان نعلبکی و یه قوری چایی را که مدتی پیش شکسته ام برام پست کنید!

* شکایت ...

- آقای افسر نگهبان کلانتری، من از این آقا شکایت دارم ...
- چکار کرده؟
- میخواستی چکار کنه، کت و شلوار منو پرت کرده توی جوی پر از آب و لجن!
- خوب اینکه چیز مهمی نیست قابل گذشته.
- چی چی رو قابل گذشته، آخه خودم توی کت و شلوارم بودم!!

* * *

* اولین

بیمار - آقای دکتر من خیلی ناراحتم،
آخه این اولین عمل جراحیه که روی من
میشه!
جراح - اصلاً ناراحت نباشین، اتفاقاً
اولین عمل جراحی منم هست!

در جنگلهای امریکای جنوبی ...



جهانگرد اولی - اوخ جون! بالاخره تونستیم سرچشمه رود آمازون رو پیدا کنیم!

- لطفا "منتظرم باشین الان بر می‌گردم!"



* خوشحالی ...

اولی : شنیده‌ام که پست و مقام خوبی گرفتی و وضعت خیلی عالی شده ،
یادت میاد که چند سال پیش آمدم و از تو تقاضای هزارتومن قرض کردم و تو
هم به من ندادی؟!

— بله ...

— خب حالا که وضعت خوب شده ۱۰۰۰ تومن به من قرض میدی?
— نه !

— واقعا " به تو تبریک می‌گویم ، خوشحالم که می‌بینم پست و مقام در
روحیه تو اثری نداشته و تورو عوض نکرده است !

* * *

* فیلم وحشتناک !

آقا و خانم و پسر کوچولویشان سرگرم تماشای یک فیلم حادثه‌ای از
تلویزیون بودند که نشان می‌داد چگونه چند شیر وحشی سرگرم خوردن چند
شکارچی هستند !

پسر کوچولو با صدای بلند به پدرش گفت : اوه بابا ، بابا اون شیر
کوچیکه رو نگاه کن ...

— نترس پسرم ، اینا عکسه ، واقعی نیست ...

— اوه بابا ، میگم اون شیر کوچیکه رو نگاه کن ...

— گفتم که نترس بابا ... اینا عکسه فیلمه

— آخه اون شیر کوچیکه هنوز نتونسته کسی رو بخوره!!

* * *

* جوک خیلی خنده‌دار!

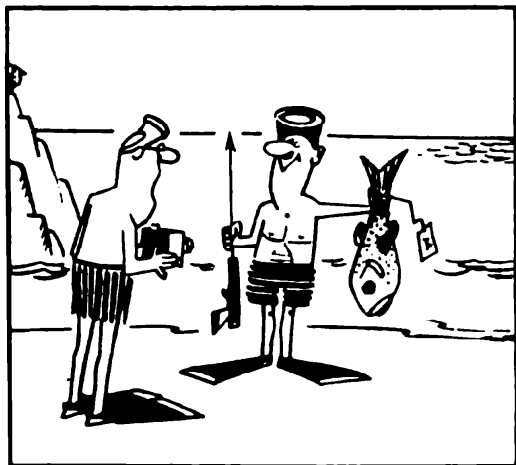
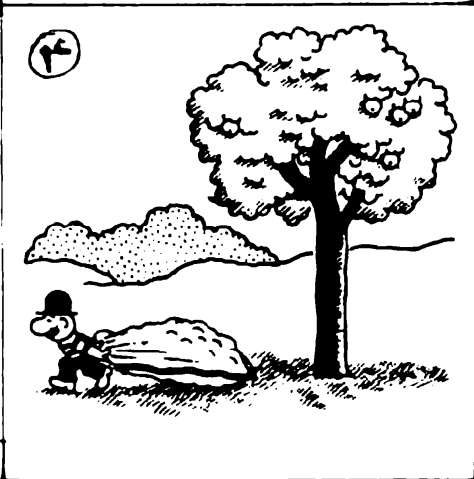
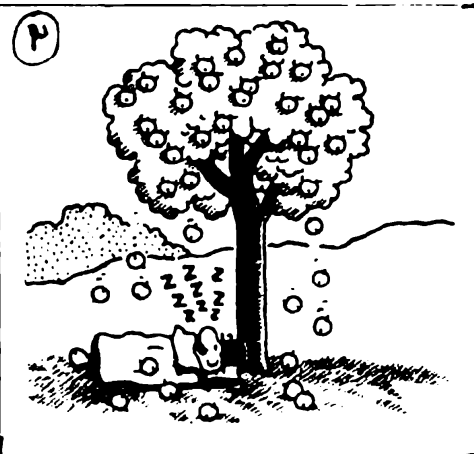
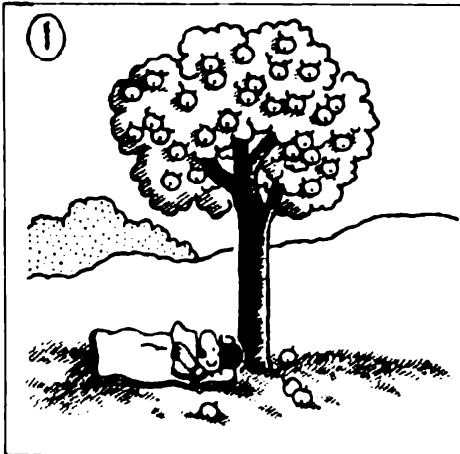
احمد و حسن وارد رستورانی شدند تا نهارى صرف کرده باشند ...

بالای رستوران نوشته شده بود : مواظب کت و کلاه خود باشید !

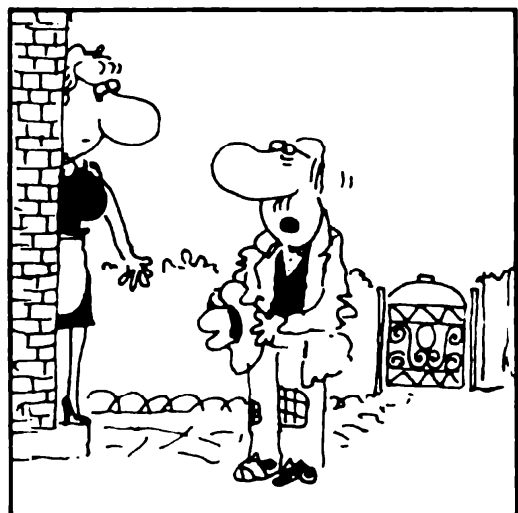
حسن بی‌اعتنا به تابلو سرگرم نهار خوردن شد اما احمد مرتب کلاه و
کت خود را می‌پایید و توجهی به غذا نداشت ... دوستش که از این وضع
کلافه شده بود به او گفت : غذایت را بخور ... سرد شد ، اینقدر مواظب کت
و کلامها نباش!

— ولی من فقط مواظب کت و کلاه خودم هستم چون نیمساعتی میشه که
مال تورو بردن !!

* * *



- بهتر نبود که اتیکت قیمتشو می کندی؟! -



- خانم ترو بخدا فوراً" به کمکی بمن
بکنین ، چون ماشینمو دریک جای ممنوع
پارک کرده ام!

* عجیب است! ...

– آقای دکتر دستم بدامنت! دچار بیماری عجیبی شدم موقع صحبت با کسی مرتب از دماغم دود سیگار بیرون می‌آید!
– اینکه چیز مهمی نیست خیلی‌ها هستند موقعی که سیگار می‌کشند دود سیگار را از بینی خود بیرون می‌دهند!
– ولی آقای دکتر تعجب این جاست که من اصلاً "سیگاری نیستم"!!

* * *

* بیخوابی ...

آقای خوشخواب به مطب دکتر مراجعه کرد و گفت:
– آقای دکتر مبتلا به بیخوابی هستم!
– شبها راحت می‌خوابید؟
– بله شبها راحت می‌خوابم ولی صبحها خیلی سخت از خواب بلند میشم!!

* بدشانسی!

بدشانسی به این می‌گن که آدم تمام دندونهایش به غیر از یکی بریزه و آن یکی هم درد بگیره و آدم مبتلا به دندان درد بشه!!

* * *

* در اتوبوس ...

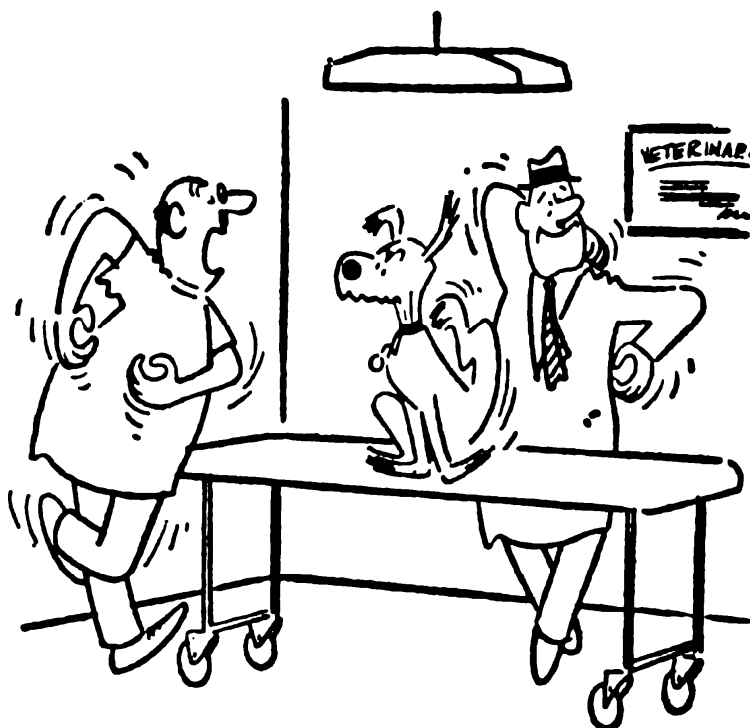
– چرا اینقدر دستپاچه‌ای؟
– آخه وقتی سوار اتوبوس شدم راننده طوری به من نگاه می‌کرد که انگار بلیط نداده‌ام!!
– تو چکار کردی؟
– خب، منم یه جویری بهش نگاه کردم که انگار بلیط داده‌ام!!

* * *

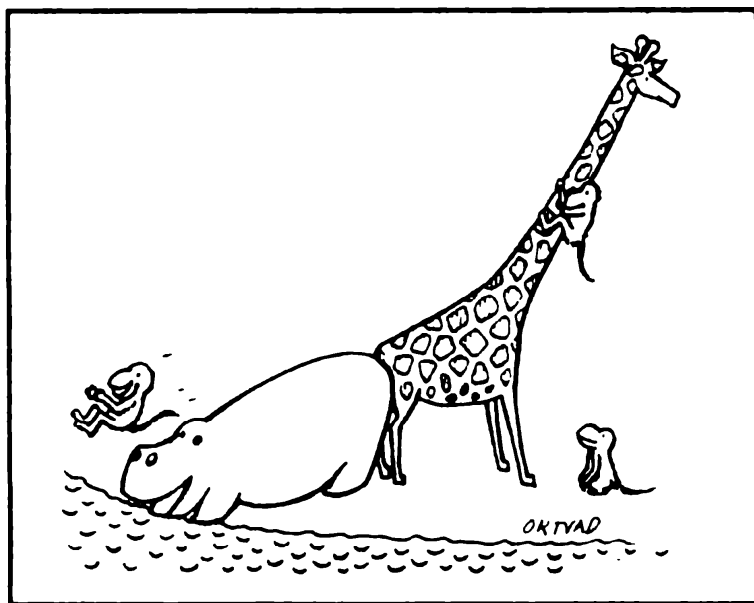
* کمال سادگی ...

این آقا که از دیدن ساختمان وزارت نفت در وسط شهر تعجب کرده بود از متصدی اطلاعات پرسید: شما از کجا مطمئن هستید که در وسط شهر نفت پیدا می‌شود که در اینجا وزارت نفت تاسیس کرده‌اید؟!

* * *



دامپزشک - بله حق با شماست ، سگ شما خارشک گرفته!!



* رژیم غذایی ...

این بازیگر سیرک که کار نمایشی اش بلعیدن " شمشیر" در سیرک بود از روزی که رژیم غذایی گرفت هرروز بجای " شمشیر" مقداری " سوزن ته‌گرد" ! می‌بلعید !!

* * *

* کمپانی رو !

برای این زن و شوهر جوان که تازه ازدواج کرده بودند و وضع اقتصادی رضایتبخشی هم نداشتند میهمانی سمج آمد و در منزل آنها اطراق کرد . یک روز و دو روز تبدیل به یک هفته و چند هفته شد و میهمان خیال رفع مزاحمت را نداشت .

زن و شوهر نقشه‌ای کشیدند تا سرفره غذا با هم جنگ زرگری راه انداخته و دعوا کنند بلکه به این ترتیب به میهمانشان بربخورد و خانه آنها را ترک کند .

روز بعد سرنهار نقشه خود را عملی کردند و حتی کارشان به مشاجره سخت لفظی کشید اما میهمان خونسرد و بی‌اعتناء به دعوای آنها به غذا خوردن سرگرم بود !

شوهر رو به میهمان کرد وگفت : ببینم عمو! بنظر تو غذا بدمزه نیست و من حق ندارم از زخم ایراد بگیرم ؟!

— میهمان با خونسردی روبه او کرد و پاسخ داد :

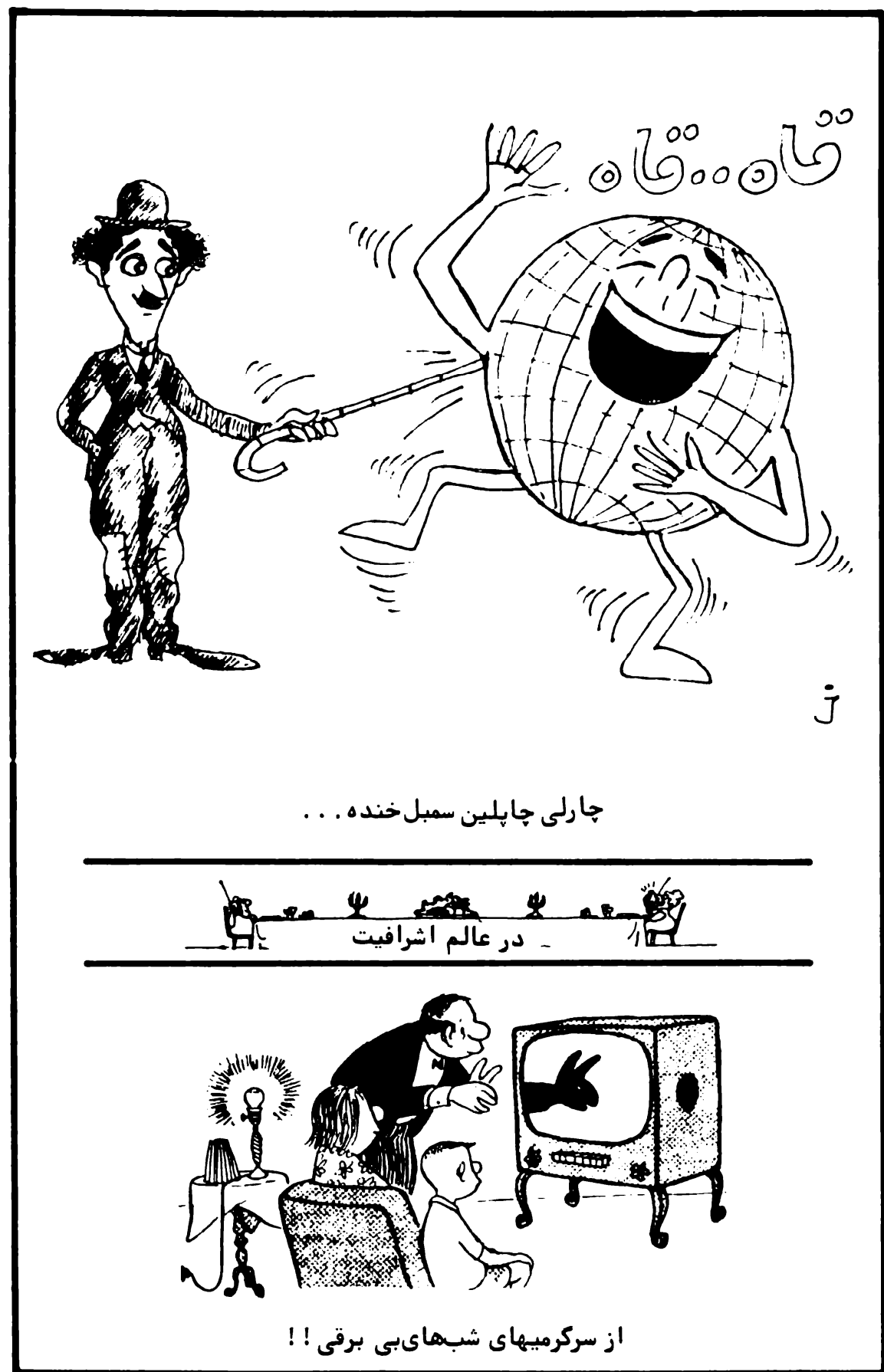
ببین جانم ! من میخوام یه شیش هفت ماهی اینجا میهمان شما باشم پس چه دلیلی داره که تو دعوای شما دخالت کنم !!

* * *

* دفاع ...

مرد : ببین عزیزم ، تو باید طرز صحیح تربیت بچه را یاد بگیری ...
کنک زدن بچه که دردی را دوا نمی‌کنه ...
زن : ولی من اونو کنک نمی‌زنم بلکه دارم از خودم دفاع می‌کنم !!

* * *



چارلی چاپلین سمبل خنده...

در عالم اشرافیت

از سرگرمیهای شبهای بی برقی!!

بهترین عکس‌العمل ...

در سربازخانه داشتند عده‌ای سرباز تازه کار را آموزش می‌دادند... استاد رو به سربازان کرد و گفت: در موقع نگهداری ممکنه سرباز دشمن که اسلحه هم ندارد به شما حمله کند و اسلحه شما را بگیرد و با همان اسلحه خود شما را به قتل برساند...

سپس رو به یکی از سربازان کرد و گفت: اگر سرگرم نگهداری روی یک پل بودی و یک سرباز دشمن که مسلح هم نیست به تو حمله کرد برای حفظ جان خودت چه می‌کنی؟

سرباز من و منی کرد و گفت:

فوری تفنگم را از بالای پل توی رودخانه می‌اندازم تا سرباز دشمن نتواند اسلحه‌ام را بگیرد و با آن مرا به قتل برساند!!

* * * *

ارث!!

— بابای پولدارت که مرد چی واست ارث گذاشت؟

— وصیت کرد تمام پول‌های توجیبی‌رو که ازش گرفته‌ام به‌عنوان ارث به من ببخشه!!

احتیاج!

یه روز اکبر آقا رفت پیش دوستش احمد آقا و گفت:

احمد جون، قریون دستت، ۵۰ تومن دستی به‌من قرص بده که بدجوری احتیاج دارم! احمد آقا که تو رودربایستی گیر کرده بود یه ۵۰ تومنی گذاشت کف دست اکبر آقا و او هم پس از گرفتن پول یگراست رفت به چلوکبابی محل و یه پیرس چلوکباب مخصوص سفارش داد. تصادفاً احمد آقا هم به همون چلوکبابی رفت و اکبر آقا را دید که مشغول نوش‌جان کردن چلوکباب است، کفرش درآمد و رفت بالا سراکبر آقا و گفت:

— فلان فلان شده، تو به من میگی احتیاج شدید به پول داری و اونوقت

میای اینجا و با پولی که از من گرفته‌ای چلوکباب میخوری!؟

و اکبر آقا هم در جواب گفت: حالا چرا جوش میزنی؟ از جیب تو که

نمیره، خودم پولشومیدم!!



از مزایای دماغ بزرگ!!



زن - عزیزم حواست
کجاست؟ تو توی خونه
هستی نه توی اتوبوس!



* در لیبیاتی ...

— چیه اینقدر ناراحت و مضطربی ...

— آخه مامورای بهداشت و بازرسیها اومده بودن مغازهام ...!

— اینکه ناراحتی نداره!

— چرا ناراحتی نداره، آخه اونا تو شیشههای آبی که دست مردم میدم

کمی هم شیر کشف کردن !!

* * *

* سواره نظام ...

شخصی وارد خدمت نظام شد و او را مامور هنگ سواره نظام کردند ...

قبول نکرد ...

— علت را پرسیدند: جواب داد، آخه اگه مجبور به عقب‌نشینی بشم

بلد نیستم اسب را عقب عقبی هی کنم !!

* * *

* آدم خوش سلیقه ...

یک نفر وارد یک مغازه شیرینی فروشی شد و سفارش یک کیک استثنایی و

بی‌نظیر را داد و گفت: می‌خواهم مشخصات کیک اینطور باشد: ارتفاع ۵۰

سانتیمتر... قطر ۸۰ سانتیمتر... رنگ خامه‌های روی کیک نارنجی و

ارکیده‌ای! در وسطش هم می‌خواهم که اسم کوچک و امضای من را حک کنی!

شیرینی فروش قول داد که سفارش او را به نحو احسن حاضر کند!

هفته بعد کیک حاضر شد. مشتری آمد و نگاهی به کیک کرد و از امضای

آن و حروف اسمش ایراد گرفت!

و قرار شد که اسم او با حروف تزئینی روی کیک مجدداً نوشته شود ...

— مشتری فردای آن روز مجدداً مراجعه کرد و صاحب شیرینی فروش

کیک را به او نشان داد ...

— مشتری با خوشحالی گفت: عالی!.. این همان کیکی است که من

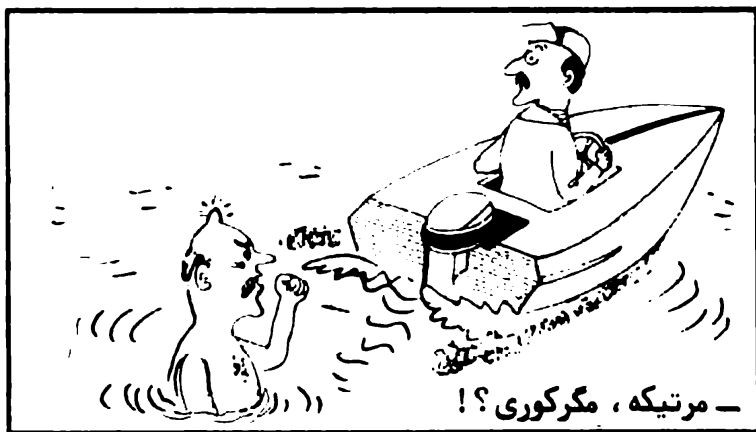
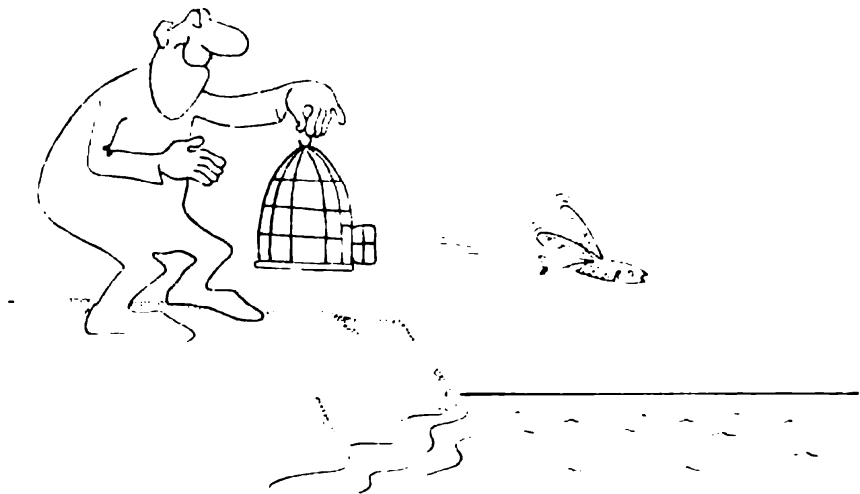
می‌خواستم!

— صاحب مغازه گفت: خوشحالم که بالاخره آنرا پسندیدید. خب حالا

آنرا به چه آدرس برایتان بفرستم؟

— احتیاجی نیست آنرا برایم بفرستید همین جا آنرا می‌خورم !!

* * *



* سرعت لاکپشتی

میدانید که لاکپشت سمبل کندی سرعت است . . .
یک روز دوتا لاکپشت برای صرف یک نوشیدنی وارد رستورانی شدند و
در همین اثنا هوا بارانی شد
لاکپشت اولی به لاکپشت دومی گفت : بدو برو خانه و اون چتر مرا
بیاور

لاکپشت دومی گفت به یک شرط می‌روم که قول بدی به آشامیدنی من
دست نزنی . . .
* دو سال گذشت

لاکپشت اولی فکری کرد و گفت فکر نمی‌کنم دوستم دیگر برگردد و با
همین نیت دست برد تا آشامیدنی دوستش را بخورد که صدای لاکپشت دومی
بلند شد که از دم در می‌گفت :

— اگر دست به آشامیدنی من بزنی نمی‌روم چترت را بیاورم !!

* * *

علت سرعت !

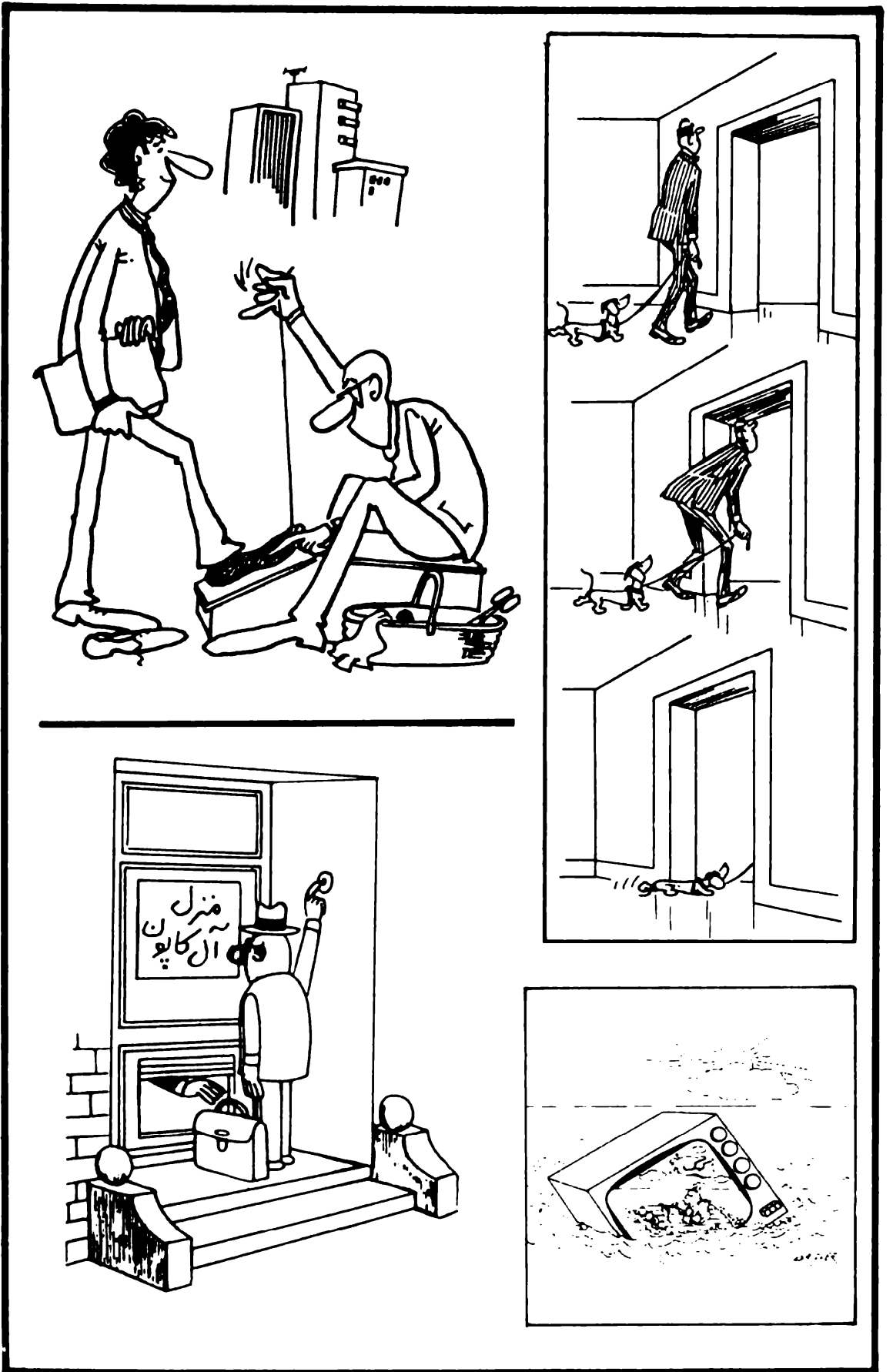
پلیس راننده اتومبیلی را که با سرعت سرسام‌آوری در خیابان سرگرم
رانندگی بود با زحمت زیاد متوقف کرد و به او گفت : آقا جان چرا آنقدر تند
می‌رفتی ؟

— برای اینکه ترمز ماشینم نمی‌گرفت !

— خب در این صورت که باید با احتیاط رانندگی کنی نه با سرعت !
— آخه می‌خواستم خدای نکرده قبل از این که تصادف بکنم خودمو
بخونه برسونم !!

تکان بدهید . . .

اولی — چیه داری هی بالا و پایین می‌پری ؟
— آخه شربت خوردم ، اما یادم رفته دستوراالعمل آنرا که رویش نوشته :
" قبل از مصرف شیشه را تکان بدهید " اجرا کنم !!



* داستان غم‌انگیز ...

حسن آقا که آپارتمانش در طبقه هیجدهم یک ساختمان رفیع بود یکروز تعدادی از دوستانش را برای شام دعوت کرد ...
وقتی وارد ساختمان شدند دیدند آسانسور خراب است و آنها مجبور هستند برای رسیدن به طبقه هیجدهم از پله‌ها بالا بروند !!
یکی از دوستان پیشنهاد کرد که برای وقت‌کشی و جلوگیری از خستگی در طول راه طولانی تا طبقه هیجدهم یکی از آنها جوک بگوید، یکی آواز، بخواند و حسن آقا هم داستان تعریف کند ...
پس از ساعت‌ها که به طبقه هیجدهم رسیدند درست در جلوی در آپارتمان نوبت حسن آقا شد که داستانش را تعریف کند ...
حسن آقا که گریه‌اش گرفته بود گفت: دوستان متاسفانه داستان من خیلی غم‌انگیزه چون کلید در آپارتمان را در طبقه اول جا گذاشتم !!

* * *

* شام ...

ماهگیری که یک ماهی چاق و چله سفید صید کرده بود روانه منزل بود که به یکی از دوستانش برخورد کرد ...
دوستش پرسید: این ماهی را کجا میبری؟
— برای شام میبرم منزل ...
در این هنگام ماهی به صدا درآمد و گفت:
— خیلی ممنون شام زرف شده است !!

* * *

دکتر بعد از این

دکتری وارد یک کتابفروشی که مجلات و کتاب قدیمی می‌فروخت، شد و به فروشنده گفت:

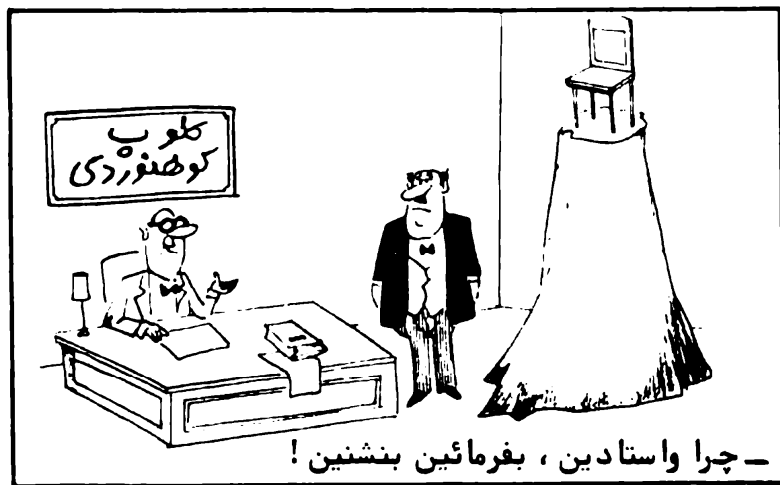
از ده سال پیش به اینور هرچی مجله و روزنامه داشته باشی، میخرم.

— حتما " باید مال ده سال پیش باشه؟

— بله، درست ده سال ... برای این که نازگیها یه مطب باز کرده‌ام و میخوام با گذاشتن مجلات قدیمی تو اتاق انتظار مطب وانمود کنم که دکتر قدیمی و با سابقه‌ای هستم !!



— آخیش — قربون دستت نورتوبگیر بالاتر!!! ...



— چرا واستادین ، بفرمائین بنشین!

✽ پول اضافی !!

عباس آقا بعد از این که سوار اتوبوس شد مطابق معمول هرروزه دست کرد توی جیبش تا به راننده بلیط بدهد اما هرچه جیبهایش را زیر و رو کرد کوچکترین اثری از بلیط نیافت .

بناچار رو به مسافرین کرد و با صدای بلند گفت : کی یه بلیط اضافه داره؟ یکی از مسافران بلیطی به راننده داد و اتوبوس راه افتاد . عباس آقا ضمن تشکر از آن مسافر دست کرد توی جیبش تا پول بلیط او را بدهد ولی از بدشانسی عباس آقا ، پول خوردی هم در جیبش نبود بنابراین باز رو کرد به مسافرین و فریاد کشید :

— خب حالا کی یه ۵ زاری اضافه داره؟! ...

✽ ✽ ✽

✽ در سینما

اولی — پرده سینما رو خوب می بینی ؟
دومی — آره کاملا " خوب .

اولی — صدا رو هم خوب می شنوی ؟
دومی — آره کاملا " خوب ،

اولی — جات هم راحت ؟
دومی — آره ، کاملا " راحت .

اولی-پس بی زحمت بیا اون جاتو با من عوض کن !!

✽ ✽ ✽

✽ کوچولوی زرنگ

راننده اتوبوس خطاب به پسر بچه کوچولویی که سوار اتوبوس شده و خیال نداشت بلیط بدهد گفت :

آهای کوچولو ، میدونی که کودکان بیش از ۵ سال باید بلیط بدن؟!

— بعله آقا ولی من ۴/۵ سالمه!

— جون من؟ کی میری تو ۵ سال؟

— درست بعد از پیاده شدن از اتوبوس!! ...

✽ ✽ ✽





یک چیز مسلمه و آن اینکه این بیماری
کاملاً "مسریه"!!



در عالم اشرافیت!!

آرتور لطفاً دستمو تگون بده میخوام ساعت
اتوماتیکمو کوک کنم!



* زرنگی فروشنده ...

این آقا به عنوان فروشنده در یک مغازه کفشی سرگرم کار شد صاحب مغازه به او سفارش کرد که از فروختن کفش نسیمه جدا " خودداری کند ... اما فروشنده جدید وقتی دید یکی از مشتریها پول کم دارد اجازه داد تا کفش خریداری شده را با خود ببرد !
صاحب مغازه که از نسیمه فروختن فروشنده جدید شدیدا " عصبانی شده بود رو به او کرد و گفت : مگر من به تو نگفته بودم که کفش نسیمه نفروشی؟! از کجا میدانی که بقیه پول آنرا پس بیاورد؟
— مطمئن باشید که بقیه پول را خواهد آورد چون من به او دو لنگه کفش رنگ وارنگ داده‌ام !!

* * *

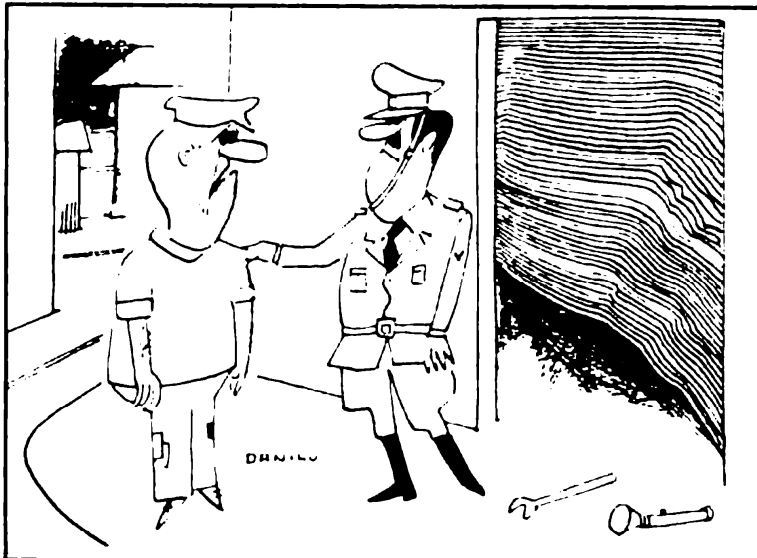
متهم — عالیجناب خواهش می‌کنم
به من فرصتی بدهید تا بیگناهییم را
ثابت کنم .
قاضی — بسیار خوب ، به موجب
حکم دادگاه به شما پنج سال فرصت
داده می‌شود !!

... رادیو

آقای مکتاویش امکاتلندی که رادیویش خراب شده بود بجای خرید یک رادیوی جدید یک گوشی پزشکی خرید تا با گذاشتن آن به دیوار از رادیوی همسایه‌اش استفاده کند !!

* * *

مشتری — این سوسک تو غذای من
چیکار می‌کنه ؟
مدیر رستوران — عصبانی نشین ،
پول سوسکرو باهاتون حساب نمی‌کنیم !!

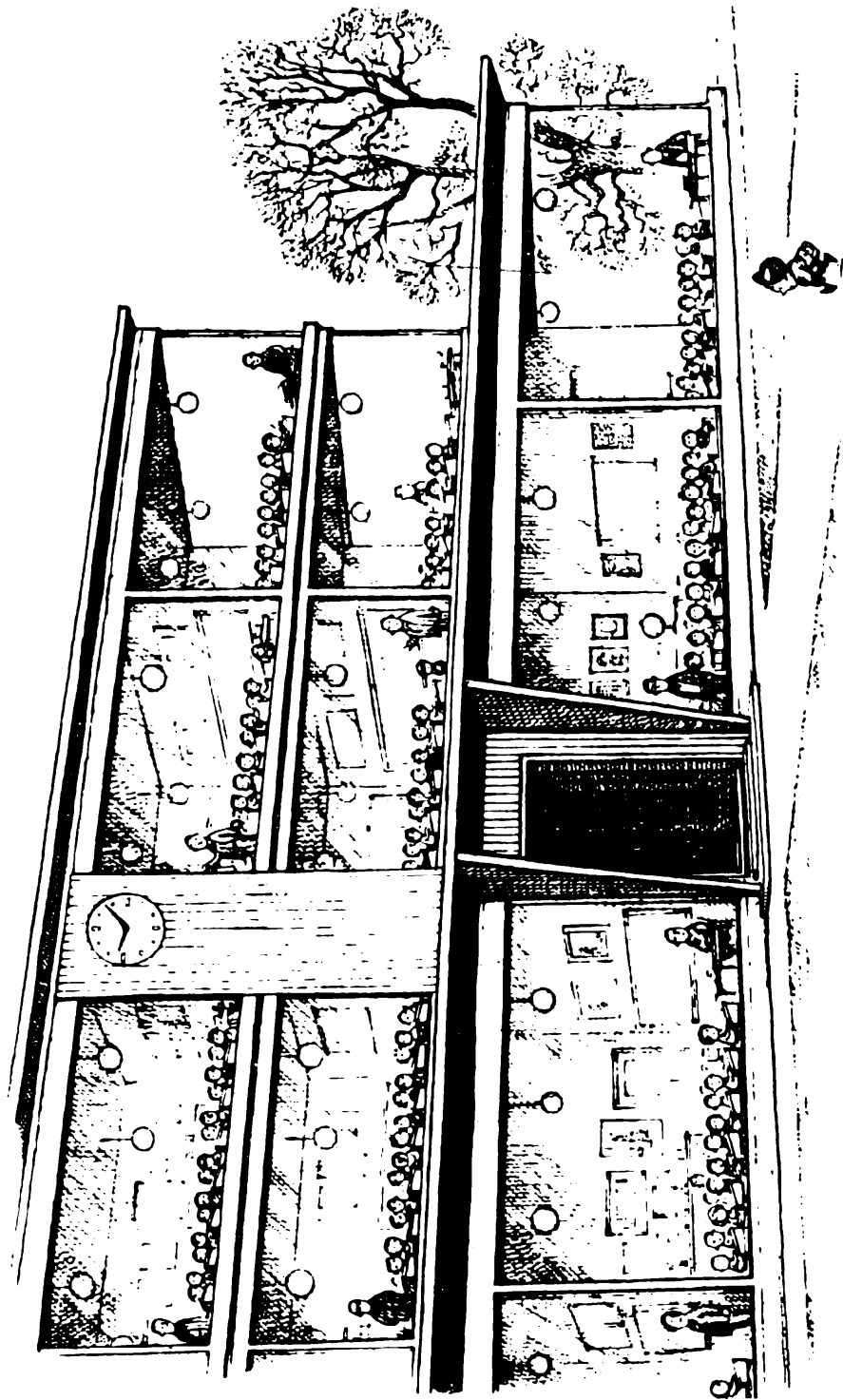


— چی؟ میخوای دستگیرم کنی؟ ولی سرکار این بی اعتمادی شما رو نسبت
به من می‌رسونه!!



— این گاوه خودش به پا گاوبازه!!

شاگرد سحرخیز !!



بزیاری

